

تورک‌های ایران مرکزی بر اساس یک اثر کم شناخته

ویراست دوم

سید حیدر بیات

heydarbayat@yahoo.com

کتاب تاریخ قم

این کتاب در سال 378 حدود نیم قرن قبل از حضور سلجوقیان در ایران توسط حسن بن محمد بن حسن قمی به زبان عربی نگاشته شده است. اصل عربی این کتاب به دست ما نرسیده است اما ترجمه‌ای از این کتاب در سال‌های 805 - 806 هجری قمری به دست حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی انجام گرفته است که باز تنها یک جلد (جلد اول) آن به دست ما رسیده است.

جلد دوم این کتاب از اهمیت بسزایی برخوردار بوده است و آن‌گونه که از مقدمه مؤلف به دست می‌آید باب دهم آن به شرح و بسط و نگارش تاریخ و نسب قبایل بومی قم پراخته بوده است که بی‌گمان در بحث مورد نظر ما یعنی پیشینه تاریخی ترکان ایران مرکزی بسیار راهگشا بود مولف در باره این باب می‌نویسد:

«باب دهم در ذکر وقت ظهور اسلام به قم و ذکر فضایل مرویه در شان عجم و ذکر عجم که به قم بوده‌اند در ایام القدیم و ایام الحدیث از آن کسانی که از قم بوده‌اند و از آنهایی که به قم آمده‌اند...» (تاریخ قم ص 17)

البته در جلد نخست کتاب نیز اطلاعات بسیار مفیدی ارائه می‌دهد که به احتمال زیاد این اطلاعات در تاریخ نویسی معاصر ترکان ایران مد نظر پژوهشگران نبوده است.

در مورد نام قم

بحث در مورد نام قم از این جهت اهمیت دارد که عده‌ای از صاحب نظران از جمله محمود کاشغری آن را یک نام ترکی می‌دانند. او می‌نویسد:

«و قم کلمة ترکیة بمعنی الرمل»

علاوه بر آن نام شهرهایی که گرداگرد قم را احاطه کرده‌اند با تاریخ و زبان ترکی پیوندی غیرقابل انکار دارند. مانند ساوه، کاشان، اراک، قزوین، ساوجبلاغ و ... که به چند مورد از آنها اشاره می‌کنیم:

ساوه: آن گونه که از متون تاریخی پیداست نام پادشاه گوی‌تورک‌ها بوده است. در مقدمه شاهنامه بایسنقری (ابومنصوری) می‌خوانیم:

«... و در هنگام که ساوه شاه ترک بر در هری آمد پیش او شد بچنگ و ساوه شاه را با نیزه بیفکند»

(سبک شناسی بهار، ج 2، ص 7)

در شاهنامه نیز جنگ ساوه شاه با بهرام چوبین به تفصیل آمده است و تصریح شده است که ساوه شاه، شاه ترکان بوده است. (شاهنامه، صص 460-464)

در جایی از شاهنامه میخوانیم:

نخستین سر ساوه بر نیزه کرد

درفشی که او داشتی در نبرد

سران و بزرگان توران زمین

چنان هم سران و سواران چین

(شاهنامه، ص 464)

کاشان: نام کاشان در متون عربی قاشان و در تاریخ قم قاسان ذکر شده است و قرابت بسیاری با نامهای اورال آلتایی دارد و به احتمال، صورت و واریانت دیگری از غازان باشد که دومی نام ایلخان معروف است که خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر وی بخشی از کتاب معروف خود جامع التواریخ را تحت عنوان تاریخ مبارک غازانی به شرح حال وی اختصاص داده است.

علاوه بر اینها قزوین (که سخن کاشغری را در مورد آن ذکر خواهیم کرد)، اراک، کرج، ساوجبلاغ و شادقلی نام‌هایی هستند که دلایل متقنی در ترکی بودن آنها می‌توان ارائه کرد.

قم: مولف کتاب تاریخ قم - که گویا مثل بسیاری از فضلاء عربی‌دان آن دوره از سواد ترکی بی‌بهره است - به این معنا اشاره نمی‌کند. اما به مطالبی اشاره می‌کند که کاملاً مؤید نظر کاشغری است:

«روایت کرده است احمد بن ابی‌عبدالله برقی در کتاب بنیان که شهر قم را از برای آن قم نام کردند که در ابتدای حال مستنقع میاه بوده است. یعنی: جای جمع شدن آبها؛ آب تیمره و انار»

(تاریخ قم ص 21)

این عبارت معلوم می‌کند که قم قبل از مسکونی شدن محل جمع شدن آب‌ها بوده است که آب‌های تیمره و انار در آن جمع می‌شدند. تیمره و انار آن‌گونه که از جاهای دیگر کتاب روشن می‌گردد قبل از قم مسکونی بوده‌اند. حال به بررسی موقعیت این دو مکان قدیمی‌تر از قم می‌پردازیم:

مولف تاریخ قم در مورد وجه تسمیه انار مینویسد:

«رستاق انار، آن را نام نهانده‌اند به انار بن سیاران بن سهره بن افراسیاب ترکی» (تاریخ قم ص 69)

و در مورد تیمره مینویسد:

«دلجان، به دلجان بن تیمر نام نهاده‌اند ... و گویند که نمیور سه برادر بنا کرده‌اند: درونه و یزدانفست و سنیستاد، و خفرهاد» را [خواهر ایشان خفریده بنا کرده‌اند و بنام خود نام نهاده و گویند که خفرهاد بن سهره برادر سیاران بنا کرده است» (تاریخ قم ص 74)

همانگونه که از عبارت مربوط به انار معلوم می‌گردد سیاران فرزند سهره نوه افراسیاب ترکی است و تیمره باید همان تیمور باشد که در عربی (به جهت عربی بودن اصل

کتاب) "ها" به خود گرفته است. تلفظ این کلمه نیز آن‌گونه که از متون دیگر معلوم می‌گردد کاملاً ترکی است و یاقوت حموی در کتاب خود، معجم البلدان آن را به صورت taymur ثبت کرده است:

«التیمرة: بضم المیم قال الهیثم بن عدی کان مسافة اصبهان ثمانية فرسخا ... و هی ستة عشر رستاقا فی کل رستاق ثلثمائة و ستون قرية قديمة سوى المحدثه، و ذکر فیها التیمرة الكبرى و التیمرة الصغری» (به نقل از یادداشت‌های سید جلال‌الدین تهرانی، مصحح کتاب تاریخ قم در پاورقی)

ترجمه: هیثم بن عدی گفته است که مساحت اصفهان 80 فرسخ است و آن 16 رستاق (منطقه) است. در هر رستاق 360 روستای قدیم افزون بر روستاهای جدید وجود دارد و در آنجا از تیمره بزرگ و کوچک نام برده است» ثبت تیمر بدین شکل توسط مولف معجم البلدان و نیز ثبت نام دلیجان بن تیمر در تاریخ قم بسیار راهگشاست و در این که تیمر همان تیمور (دمیر، تامیر و تامور در تفسیر ابوالفتوح نوشته شده در قرن 6 هجری) و یک اسم ترکی است تردیدی به جا نمی‌ماند.

گوشزد کردن يك نکته در اینجا خالی از فایده نیست: دلیجان اکنون نام يك شهرستان تورك نشین در جنوب قم است که در تقسیمات کشوری جز استان مرکزی محسوب می‌شود اما در همسایگی و چسبیده به استان قم است. این شهر در کنار آشتیان شهرستان خلیج نشین دیگر استان مرکزی است و مردم آن هنوز به زبان تورکی حرف می‌زنند.

باری همانگونه که دیدیم آب‌های تیمره و انار که توسط ترکان بنا و نامگذاری شده‌اند به قم سرازیر می‌شود و طبیعی است که ساکنان این دو منطقه نامی برای قم انتخاب کنند.

علاوه بر آن خود تاریخ قم به نکته بسیار ظریفی اشاره می‌کند که نقل آن در اینجا ضروری به نظر می‌رسد. وی در ذکر دفن حضرت معصومه سلام الله علیها که مشهور است اهل قم بر سر این که چه کسی بر جنازه آن حضرت نماز بخواند گفتگو می‌کردند می‌نویسد: «میان این گفتگوی از جانب رمله دو سوار برآمدند دهن بر بسته» (تاریخ قم ص 214)

از فحوای این عبارت به خوبی پیداست که حتی در سه قرن اول هجری هم بخشی از قم را رمله (ماسه‌زار = قوم‌لوق) می‌نامیده‌اند.

امروزه نیز تقریباً 40 درصد استان قم را بیابان‌های ریگ‌زار تشکیل می‌دهد

در کتاب درسی جغرافیای قم می‌خوانیم:

این بیابانها قم را از چهار سو شمال، شمال شرقی، شرق و جنوب شرقی محاصره کرده‌اند برخی از روستاها و آبادی‌های استان به علت حرکت ماسه‌های روان از بین رفته‌اند به همین دلیل در نواحی بیابانی استان روستاهای زیادی را می‌بینیم که به صورت متروکه یا مخروبه به حال خود رها شده‌اند. (جغرافیای استان قم، ص 27)

و بر همین اساس است که محمود کاشغری بعد از اشاره به بنا شدن قزوین توسط قاز خاتون، دختر افراسیاب می‌نویسد:

«... بسیاری از ترکان، قزوین را مرز سرزمین ترکان میدانند. شهر قوم qum (= قم) نیز در این مرز قرار دارد. چرا که لفظ قم، در ترکی به معنای ماسه است و دختر افراسیاب در آنجا به شکار میرفت.»

در مورد معانی دیگری که برای قم ذکر شده است از جمله حدیث منسوب به حضرت رسول (ص)، باید گفت که این حدیث هیچ گاه مورد عنایت تاریخ‌نگاران نبوده و ساخته و پرداخته مزارخوانان است.

دو معنای مذکور در تاریخ قم مبنی بر اینکه «اعراب محل جمع شدن آب را قم گویند» (تاریخ قم ص 21) صحیح به نظر نمی‌رسد چرا که بنا به شواهد و قرائن تاریخی، قبل از ورود اعراب به ایران این نام بر این شهر اطلاق می‌شده است. معنای دیگری که متقن‌تر از معنای قبلی به نظر می‌رسد:

«رعات و شبانان... بر گرد آن خان‌ها (خانه‌ها) بنا ساختند و آن خان‌های ایشان را بفارسی کومه نام نهادند پس به سبب مرور ایام و زمان در این اسم تخفیفی واقع شد و گفتند کم و پس آن را معرب گردانیدند گفتند قم»

علاوه بر راه درازی که از کومه تا قم (چنانچه در عبارت مذکور است) وجود دارد این استدلال ضعف دیگری نیز دارد. در آن صورت نام شهرهای بسیاری باید خانه، بیت، کومه، سرای و ... نامیده میشد که عملاً با چنین نام‌هایی مواجه نیستیم. اما نام نهادن منطقه با توجه منابع کانی و ... در جاهای دیگر ایران مرکزی به چشم می‌خورد، از جمله لغتنامه نویسان تورک یکی از معانی کرج را آهک یا گچ ذکر کرده‌اند. البته متاسفانه معناتراش‌هایی از این دست در کتب مولفانی که از سواد تورکی بی‌بهره‌اند بسیار به چشم می‌خورد و گاه حالت طنز و مضحکه به خود می‌گیرد برای مثال قل‌درویش نامیست که بر یک شهر قدیمی در یک فرسنگی شهر قم اطلاق می‌شده که در زمان حمله مغول از بین رفته است و اکنون نیز در کنار تپه‌های شهر قم تپه قل‌درویش موجود است گنجینه آثار قم درمورد این نام چنین می‌نویسد:

«چون این خرابه در السنه و افواه به عنوان قل‌درویش معروف است نگارنده آن را به نام قل‌درویش تصحیح کرد. اما مانعی هم ندارد که قل را معرب کل بدانیم و کل را هم مخفف کلبه بدانیم.»

(گنجینه آثار قم، ص 694)

قل در تورکی به معنای بنده و عبد است و معنای قل‌درویش یعنی درویش عبد و بنده در خدمت خدا. این نام در میان صوفیان و عارفان چنان جایگاهی داشته است که خواجه احمد یسوی (562ق) بنیانگذار سلسله معروف یسویه در دیوان حکمت، تخلص خود را قول انتخاب کرده است و در اشعار خود خویشتن را قول خواجه احمد می‌نامد. پیداست نویسنده تورکی‌اندانی چون آقای فیض که مثل بسیاری دیگر از نویسندگان این مرز و بوم تورکی‌خوانی و تورکی‌دانی را عار می‌دانند در دام چنین مضحکه‌هایی گرفتار آیند.

ناگفته پیداست که در بحث‌هایی از این دست همیشه جای مناقشه وجود دارد و نگارنده امیدوار است اهل فن به بررسی بیشتر موضوع عنایت داشته باشند.

علاوه بر نام‌های قم، ساوه، کرج، کاشان و ... که پیوند آنها با تاریخ و زبان ترکی غیر قابل انکار است نام‌های دیگری نیز در این کتاب به چشم می‌خورد که بسیار تامل برانگیز هستند و ضرورت دوباره‌نویسی تاریخ این منطقه را نشان می‌دهند. یکی از این نام‌ها شادقلی است.

شادقلی: در افواه مردم به صورت شاغالی تلفظ می‌شود و در نوشته‌های رسمی نهادهای دولتی و نقشه‌های جغرافیایی به صورت شادقلی یا شادقولی نگاشته می‌شود. جای این روستا یا قصبه که نام آن در تاریخ قم به کرات ذکر شده است برای نگارنده معلوم نشد اما اکنون سه منطقه با این نام در شهر قم وجود دارد. یکی نام

محلله‌ای قدیمی در بین «چهارمردان» و «آذر» که در خیابان کشی‌های اخیر بین حرم حضرت معصومه تا مسجد «جمکران» از بین رفت و دیگری نام مسجدی در همین منطقه و دیگر نام مکانی در جنوب غربی قم و چسبیده به شهر است که اکنون معلوم نیست بر اساس چه معیاری در منابع رسمی و نه در افواه عمومی به «رجائی‌شهر» تغییر نام داده است. مردم محله شادقلی به زبان ترکی خلجی صحبت می‌کنند. البته در اینکه آیا این شادقلی همان شادقلی مذکور در تاریخ قم است یا بعداً به وجود آمده است چیز متقنی در دست نیست چون همانگونه که نوشتیم يك شادقلی هم در مرکز شهر وجود داشته است به هر حال میدانیم عده‌ای از خلج‌ها در زمان قاجاریه از روستاهای اطراف قم به صورت يك‌جا به این مکان کوچ کرده‌اند.

در مجموعه ناصری (تالیف شده به تاریخ 6-1295) در مورد کوچ يك طایفه از خلج‌ها به حومه شهر قم مینویسد:

طایفه خلج شادقلی

این طایفه از اخراج قم بودند از تعدی غفار خان خلج و محمد حسین خان پسر او ترک وطن مالوف کرده اموال خود را برداشته، در آبادی شادقلی که حومه شهر قم است سکني گرفتند، در ظل حمایت حکام و بزرگان قم آمدند. حکام سلف از آنها حمایت کردند دست تعدی غفارخان از سر آنها کوتاه شد. شغل آنها هیزم کشی بود و اندک حشمتی داشتند تا کار آنها روی به بهبودی نهاد. به رسم تعارف روغنی به حاکم ولایت می دادند. عاقبت تعارف آنها مالیات شد. مرتع آنها در کوه یزدان و هموار شادآباد است. تعداد نفوس آنها از این قرار است:

ذکور: 113 نفر

اناث: 115 نفر (قم نامه، ص 84)

شادقلی در لغت:

شادقلی یک کلمه ترکیبی از سه جزء شاد + قول + ی است که برای روشن شدن بحث در مورد تک تک اجزای آن سخن می‌گوییم:

الف: شاد

فاروق سومر در کتاب معروف خود «اوغوزها» می‌نویسد:

«اقوام اخیر تولیدش‌ها و تاروش‌ها دقیقاً وابسته به خاقان‌نشین بوده و توسط شاهزادگان و یا صاحب منصبان وابسته به خاندان سلطنتی با عناوین یابغو yabgu و شاد şad اداره می‌شدند. (فاروق سومر، اوغوزها، ص 8)

دکتر حسین محمدزاده صدیق در واژه‌نامه کتاب یادمان‌های ترکی باستان کلمه شاد و شاه را یکی دانسته و می‌نویسد: «شاد şad\şadit\adpit لقبی و درجه‌ای است. کلمه پادشاه، پادشای، بعداً از این لقب گرفته شده است.»

دکتر جواد هیئت می‌نویسد:

«آسیا هون امپراطور لوغوندا بیر تانهو و ایکی ایلیک (شاه) و بیرمی دورد باش بوغ (سرکرده) و ارایدی. ایلیکلر یابغو و شادلار تانهو عائله سیندن سنجیلیر دیلر (تورکلرین تاریخ و فرهنگینه بیر باخیش، و ارلیق ضمیمه سی، ص 58).

ترجمه:

«در امپراطوری هون (قبیله ای از ترکان) آسیا یک تانهو و دو شاه و یک سرکرده وجود داشت. دو شاه و یابغوها و شادها از خانواده ی تانهو انتخاب می شدند.»

از عبارت های بالا معلوم می گردد که شاد عنوانی بوده است که شاهزادگان تورک بدان لقب می گرفته اند. این نام بسیار قدیمی و مربوط به دوره هونها یعنی قرن ها قبل از اسلام مربوط می شود قابل توجه اینکه محمود کاشغری که اکثر عناوین و القاب لشکری و کشوری را در دیوان لغات التترک ذکر کرده سخنی از لقب و عنوان شاد به میان نمی آورد و معلوم می گردد که این کلمه به قرن ها قبل از آن برمی گردد و در زمان کاشغری استعمال نمی شده است.

ب: قول

این کلمه هنوز هم در میان تورک های استانبول، آناتولی، آذربایجان، و ایران کاربرد دارد چند مثل و اصطلاح در این مورد:

آغاسی گوجلو اولانین قولو آزاد اولار.

قوللوغوزدا اولاق

قارین قولو

قوللوق ائتمک

شاهها شاه قولو دئمیر.

در متون قدیم از جمله در دیوان لغات چندین بار این واژه ثبت شده است: قول تنگریکا تبدی: بنده، خدا را عبادت کرد و نیز چنان که قبلا نیز گفته شد خواجه احمد یسوی تخلص خود را قول خواجه احمد یعنی خواجه احمد بنده عبد انتخاب کرده است.

ج: ی

جزء سوم کلمه نیز یاء اضافه است. مضاف و مضاف الیه در ترکی برعکس فارسی و عربی است بدین طریق که مضاف بعد از مضاف الیه می آید و یک «باء» به مضاف اضافه می شود مثل همدان شهری. (شهر همدان) قیز قلعه سی (قلعه دختر) نام قلعه ای در قم.

پس شادقلی یعنی غلام شاهزاده همانگونه که قبلا نیز اشاره شد این ترکیب از پس هزاره ها هنوز هم در میان ترکان رواج دارد. مثل شادقلی، در قرن چهارم، امامقلی خان در عصر صفوی، رضاقلی خان هدایت (مؤلف مجمع الفصحاء) در عهد قاجاریه و حضرتقلی و علیقلی و تاریقولو، ساریقولو خان تبریزی ... در قرن حاضر. به راستی اینکه این کلمه حدود نیم قرن قبل از ورود اولین دسته ترکان سلجوقی به ایران نام یکی از مناطق قم بوده است و تاریخ نویسان سده ی اخیر قم نیز خلجها را بدان منسوب داشته اند و از ترکیب اخلاج شادقلی بهره جسته اند و این مسأله که هنوز هم ساکنان این منطقه را ترک های بومی تشکیل می دهند نشانه ی چیست؟ غیر از این

کلمه‌ی بسیار کلیدی کلمات دیگر ترکی به‌عنوان مکان در این کتاب ذکر می‌گردد. مانند: ترک‌آباد، خان‌شاه، قول‌آباد و ... در پایان مقاله فهرستی از این اسامی ارائه خواهد شد.

خلج‌ها، انار و شادقلی

در مورد انار که قبلاً اشاره شد نکات در خور توجه دیگری نیز در تاریخ یافت میشود گنجینه تاریخ قم مینویسد: «در بستر شمالی رود انار قریه دیگری است که به نام خلج‌آباد نامیده می‌شود. نام خلج‌آباد در قرن پنجم یافت شده است. در سال 420 سلطان محمود سبکتکین این ایل که جوانانش رشید و سلحشور بودند از هندوستان به ایران کوچانید و در حومه بلاد مرکزی عراق متمرکز گردانید.»

مسلم این است که کوچ خلج‌های تورک به منطقه انار که محل مسکونی تورکان عصر باستان بوده تصادفی نیست و به احتمال خلج‌ها با تیره‌های دیگر تورکان ساکن این منطقه در هم آمیخته و نسل جدیدی از تورکان و گویشی مخصوص از تورکی را پدید می‌آورند. در مورد مختصات تورکی خلجی در گذشته چیزی در دست نیست جز یک مورد که محمود کاشغری در باب تبدیل «ق» به «ک» اشاره میکند که قابل تطبیق با زبان امروز شاهسونهای قم و تورکی آذربایجانی نیز هست. از این روی تطبیق متون خلجی افغانستان و هندوستان اگر متنی موجود باشد با تورکی خلجی امروز متداول میان خلج‌های قم تنها راه حل این معماست که آیا تورکان خلج ایران به همان گویش قدیمی خود حرف می‌زنند یا در بین تورک‌های قم باستان تغییر گویش داده‌اند. نکته بسیار مهم دیگری نیز وجود دارد که اصرار نگارنده را بر این موضوع یعنی تاثیرپذیری خلج‌ها از تورکان بومی قم بیشتر می‌کند. و آن مسئله شادقلی‌خان است. شك نیست که کلمه شادقلی مدتها پیش از سلجوقیان و حتی اسلام نام منطقه‌ای در قم بوده است اما بعدها این نام به صورت اسم افراد نیز دیده می‌شود و شخصیت‌هایی با عنوان شادقلی در میان خلج‌ها دیده می‌شوند. از جمله شادقلی‌خان حاکم قم در عهد صفویه یا قاجاریه که مدرسه مشهور «خان» را در کنار مدرسه فیضیه قم بنا کرده است (گنجینه آثار قم، ص 639). باور این نکته که این نام قبل از ورود خلج‌ها به قم در بین آنان رواج داشته سخت به نظر می‌رسد و نیز طرح این تئوری که خلج‌ها نام شادقلی‌خان را از روی منطقه اخذ کرده و فرزندان خود را بدان نام‌گذاری کرده‌اند منطقی و قابل پذیرش به نظر نمی‌رسد و در این میان تنها یک نکته پیش روی ما باقی می‌ماند و آن این که در میان قبایل تورکی که قبل از حضور خلج‌ها در قم حضور داشته‌اند شادقلی یک نام مرسوم بوده باشد و خلج‌ها نیز در آمیزش با آنان این نام را به عنوان یکی از نام‌های دلخواه خود انتخاب می‌کنند.

تورک آباد

تورک آباد نام روستایی است که تاریخ قم در بین روستاهای قم از آن نام می‌برد و اضافه می‌کند که به آن روستا مبارک آباد نیز گفته میشود. (تاریخ قم، ص 137) جالب آنکه هم اکنون روستایی به همین نام یعنی تورک آباد در قم وجود دارد. این روستا در بخش غربی شهر قم و در کنار روستای جمکران قرار دارد و ساکنان بومی آن تورک زبان هستند. اما به جهت مجاورت و چسبیدن به شهر قم اکنون عربها و تورک‌های غیر بومی نیز در آن ساکن شده‌اند. و روستای دیگری نیز با نام مبارک آباد در کنار قصبه حاجی آباد قم وجود دارد و روستای دیگری نیز به نام تورک آباد در بین روستاهای منطقه شهریار تهران وجود دارد که برای تعیین دقیق این نکته که تورک آباد مذکور در تاریخ قم کدام یک از این سه روستای فعلی است باید محدوده شهر قم و حومه بر اساس این کتاب بر روی یک نقشه معین شود.

نام های ترکی مکانها در کتاب تاریخ قم

مکان های بسیاری که به نظر میرسد نامهای آنان ترکی و اورال آلتایی باشد در این کتاب ذکر شده اند که بخشی از این نامها انتخاب و ارائه میشود. این اسامی بر اساس مبانی علمی زیر انتخاب شده اند:

الف: نامهایی که خود تاریخ قم آنها به ترکان منتسب می کند مثل انار و سهران منتسب به پسران افراسیاب ترک.

ب: نامهایی که پسوند قان ترکی در آنها به کار رفته است. گفتنی است این پسوند گاه از طرف مترجم تاریخ قم به صورت کان نیز نگاشته شده است.

ج: نامهایی که ترکی بودن آنها در بادی امر به ذهن متبادر میشود و در ترکی قدیم یا امروز دارای معنا هستند.

د: نامهایی که علاوه بر دارا بودن نام ترکی با اسامی مکانهای سایر سرزمینهای تورک نشین بخصوص مناطق ترکستان و اویغورستان چین مشابه است.

ه: نامهایی که با لفظ قند یا کند تمام میشوند.

لازم به ذکر است که این فهرست تنها بخشی از نامهایی است که در تاریخ قم ذکر شده است و نامهای بسیاری غیر از این اسامی وجود دارند که معانی ترکی بر آنها متصور میباشد و بایسته است محققان دیگر بر روی آنها کارهای پژوهشی انجام دهند. این مکانها که اسامی آنها در کتاب تاریخ قم ذکر شده است امروزه علاوه بر خود استان قم در بخش شمال غربی استان اصفهان و بخش شرقی استان مرکزی و هم چنین در بخش جنوب و جنوب غربی استان تهران پراکنده هستند و نام قم در آن زمان به یکی از بخشهای وسیع و مهم ایران مرکزی اطلاق میشده است. دیگر نکته این که نامهای غیر ترکی نیز به موازات اسامی ترکی در این کتاب وجود دارد که نشان دهنده همزیستی اقوام دیگر در کنار ترکان این سرزمین از دیر باز تا به امروز است.

انار (روستایی با این نام اکنون در بخش کمیجان اراک قرار دارد)

آشتیان (امروزه یکی از شهرهای استان مرکزی و یکی از مناطق اصلی خلجها، آشتیان از ریشه ترکی آج که به فارسی نیز وارد شده است مثل کلمه آشکار ماخوذ از کلمه آچینقار ترکی باستان به معنای روشن و واضح و کلمه آشتی از آچدی یعنی باز شدن، در اینجا باز شدن رابطه طرفینی و نیز کلمه آچمز در شطرنج)

اخار (در ترکی به معنای روان و نیز اصطبل از ریشه اقر مذکور در دیوان لغات الترك، کلمه اقر بعدها به صورت مجاز جز از کل در فارسی و ترکی به معنای مکانی در اصطبل که چهارپایان در آن علوفه خورند نیز رایج شده است.)

ارکین (یکی از نامهای متداول ترکی، در استان مرکزی روستای دیگری با نام ارکوبین نیز وجود دارد)

اریک (در ترکی امروز و نیز ترکی میانه: زردآلو)

اسکند (اس میتواند تغییر یافته از باشد که به گفته محمود کاشغری نامهای بسیاری در آسیای میانه با این پیشوند شروع میشوند. اوز در ترکی به معنای رودخانه است)

تورك آباد

هاش کیمین

اوجانکان (همريشه با اوجان آذربايجان نام اصلي شهرستان بستان آباد، اوجان در ترکی به معنای کشتی آمده است، در حال حاضر نیز روستایی با نام اوجان در استان مرکزی وجود دارد)

اورومکان (همريشه با ارومیه در آذربايجان ایران و اورموچو در ترکستان چین)

اوزان (به معنای عاشیق و نوازنده ساز قوپوز)

ایرقان (ایرقان به معنای رسنده و مقصد و نیز عاشیق و خواننده از ریشه بیر و بیرلاماق که در ترکی ترکان بومی قم و شاهسون ها و نیز در دیوان لغات الترك کاربرد دارد. گفتنی است که احتمال اینکه واژه ایران مخفف همین کلمه باشد نیز دور از ذهن نیست. قاف موجود در این کلمه غنه محسوب شده و در گویش ترکان غربی یعنی ترکان ایران و ترکیه این قاف حذف میشود مثل دوشقان در ترکی قدیم و دوشان در ترکی امروز)

بیگان (بیگان)

تورك آباد

تساکین

تیمر

جربادقان

جوشقان (این روستا اکنون در استان اصفهان نزدیک به شهر کاشان قرار دارد)

جوقان (چوگان که محمود کاشغری آن را جزء لغات ترکی و به شکل جکن ثبت کرده است، روستایی به نام چوگان امروز در بخش کمیجان اراک وجود دارد و روستای دیگری به نام جوقان در استان مرکزی وجود دارد که احتمالاً چوگان و جوقان هر دو ابتدا یک اسم داشته اند و به مرور زمان با تغییر لهجه های محلی هر یک به شکل امروزی خود در آمده اند.)

جولقند (چول کند)

جوي قورج (قورو چای)

سکن (سوغان، پیاز، این روستا باید همین روستایی باشد که اکنون در بخش کمیجان اراک و نزدیک به رود قره چای وجود دارد و با نام پیاز آباد! در نقشه دیده میشود.)

حمیرقان

خیزان آباد(خیزان در ترکی شاهسونی قم و ساوه یعنی بچه و کودک و در دیوان لغات
الترک خیز به معنای دختر، روستایی در کرج به همین معنا نه نام به نام ولد آباد هم
اکنون وجود دارد)

دولکاب(دولقاب)

دلیجان

دیرکان(دیرخان)

رور قند (رور کند)

زور قند (زور کند)

سالقند (سالکند، سال به عنوان یکی از نامهای ترکی و عموماً به صورت پیشوند مثل
سالور در کتاب دده قورقود و نیز در کلمه سالار دیده میشود.)

سهران (نام پسر افراسیاب)

سهران رود

شاد جرده (احتمالاً يك نام ترکی و پهلوی)

طسموغان (تاس موغان، داش موغان یعنی موغان بیرونی، تاس یا داز موغان یعنی
موغان بایر)

قلاسان

قول آباد

کاسجار (احتمالاً واریانت دیگری از کاشغار)

کمج (کمج در ترکی به معنای توده يك چیز)

نجوک آباد

وار آباد

واشکان

ورسان

وروقان

یابرکان(یاپیرقان، یعنی ساخته شده، بنا، قلعه)

یوون

(تاریخ قم، فهرست اماکن، صص 333-351)

ادامه دارد.....

منابع:

اوغوزها (تورکمن‌ها) پروفیسور فاروق سومر، ترجمه آنادردی عنصری، انتشارات حاج طلایی، گنبد کاووس 1380.

تاریخ قدیم قم، نوشته حسن بن محمد بن حسن قمی، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، تصحیح و تعلیقه استاد سید جلال الدین تهرانی.

تورک‌لرین تاریخ و فرهنگینه بیر باخیش، دکتر جواد هیئت ضمیمه وارلیق.

دیوان حکمت، خواجه احمد یسوی، انتشارات بین المللی الهدی، 1379 تهران.

دیوان لغات التورک، ترجمه تورکی استانبولی، بسیم آتالای، تورک دیل دیل قورومو.

_____، ترجمه فارسی دکتر صدیق، نشر اختر، 1383 تبریز.

_____، متن عربی، تصحیح کلیسلی معلم رفعت.

سبک شناسی، محمد تقی بهار، چاپ هفتم، انتشارات امیرکبیر، 1373 تهران.

شاهنامه فردوسی، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، چاپ هفتم، تهران 1370.

جغرافیای استان قم، دفتر برنامه ریزی و تالیف کتابهای درسی، دکتر ابوالقاسم ملکی و دیگران، شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران، 1381 تهران.

فرهنگ سنگلاخ، میرزا مهدی‌خان استرآبادی، تصحیح روشن خیاوی، نشر مرکز، 1374 تهران.

قم نامه، مدرس طباطبائی، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی 1384 قم.

گنجینه آثار قم، مجموعه آثار فیض، چاپ اول، چاپخانه مهر استوار، 1350 قم.

یادمانهای ترکی باستان، دکتر حسین محمد زاده صدیق، ناشر مولف.

نقشه عمومی استان قم، سازمان نقشه برداری کشور، 1381

نقشه راهنمای استان مرکزی، موسسه گیتاشناسی

نقشه راههای استان همدان، موسسه گیتاشناسی

بعد از نگارش مقاله صاحب نظران چندی در مورد مقاله به نگارنده اظهار لطف کرده و نکاتی را متذکر شدند از جمله محقق محترم جناب آقای مهران بهاری به نکته جالبی در مورد نام قم اشاره کردند که نوشته های ایشان عینا در اینجا درج میشود. گفتنی است که بعد از توضیحات آقای بهاری بنده به نظرم رسید که نام قم بی ارتباط با کمجان، خمین، قمارخان، قمصر، کمجان، خمجان، خماجین، خمار آباد نمی‌تواند باشد. گفتنی است که همه این اسامی در ایران مرکزی وجود دارند.

توضیحات مهران بهاری:

کمر - کومر؟ گومر؟

این کلمه در ترکی باستان به معانی ابری، تیره و تار، جدی و با شهامت.... وجود داشته که ریشه ترکی کلمات komoly, komor, kumoru در زبان مجاری مدرن بحساب می‌روند.

ممکن است از ریشه کومه (کوما، جوما، کپه، قوپا، قبه، ...) به معانی توده ای از یک چیز، تجمعی از مردم، خانه کوچک دهقانی، کلبه، هرچیز قلمبیده و گنبدی شکل، سردوش نظامی باشد که به زبان فارسی نیز به شکل کوپه وارد شده است. از ریشه کوممک-گوممک به معنی دفن و زیر خاک پنهان کردن. کویه ر- به معنی برجستگی کنار راه یا جوی است.

همچنین کومر نام طائفه ای ترک در ترکیه، آذربایجان، گرجستان بوده است که در منابع تاریخی به اشکال کمرلو، گمرلو، قمرلو، خمارلو، خمارلو، خمرلو، خومارلو و... ثبت شده است. در این کشورها دهها نام جغرافیایی با این نام وجود دارد.

با این کلمه در نام امیرخمارتاش عمادی (572) که در آبادی و اعمار قزوین خدمات بسیاری انجام داده بود و همچنین در نام طائفه ترکی آذری خمارلو (در خراسان و....) و در بسیاری از روستاها در ایران با اسم قمر آباد مواجه می‌شویم.

برخی آنرا از ریشه خمر=قوم+ار به معنی انسان دشتی، ریگزار دانسته اند. خوم اری=خماری=قوم اری =مرد شنزار. (مانند ایل اری=بومی، خودی؛ گون اری، آجاج اری، سو اری، قز اری

-غز اری، تورک اری، دنیز اری، یابان اری، قویون اری).... کلمه خمار که در زبان فارسی وجود دارد، غیر از این خمار=قوم اری ترکی

و نیز جناب آقای اکبر آزاد به بی‌ارتباط نبودن قاسان (کاشان) با خرز، کازار و قزاق، کاساک و ارتباط این کلمات با کاسسی‌ها اشاره کردند که به جاست در همینجا از این دو محقق تشکر بکنم.

تاریخ و زبان قوم خلیج

ترجمه: حسن زندیه

اشاره

در مناطقی از ایران مانند قم مرکزی چهارمحال بختیاری و... مردمی زندگی می کنند که تحت عنوان خلیج شناخته می شوند. تاکنون پژوهشی جدی و فراگیر پیرامون خاستگاه اصل و نسب زبان معیشت تنوع کثرت و گستره جغرافیایی این قوم و نقشی که در تحولات تاریخی ایران داشته اند صورت نگرفته است. و تقریباً اکثر قریب به اتفاق خلیجها نیز از پیشینه خود اطلاع دقیقی ندارند. متن حاضر ترجمه مدخل (خلج) از دایره المعارف اسلام است که بخش اعظم آن را (سی. ای. بوسوارث) ترک شناس شهیر و بخش مربوط به زبان خلیج را (جی. دورفر) نگاشته است. نگارش مدخلهای دایره المعارف بر سبیل ایجاز است یعنی گنجاندن حداکثر مفاهیم و مضامین در حداقل کلمات و جملات. اما ملاحظه و پیگیری ارجاعات و منابع جهت دست یابی به اطلاعات بیشتر می تواند بسی سودمند باشد. در این ترجمه ارجاعات از متن مقاله که سبک معمول دایره المعارف است به انتهای متن منتقل گردیده است. بعضی از ارجاعات این مقاله به زبان فارسی نیز موجود و در دسترس است. اینگونه ارجاعات با منابع فارسی مطابقت شده و مشخصات کامل کتاب نیز به آن اضافه گردیده است. و بقیه ارجاعات به همان صورتی است که نویسنده مقاله آورده است. kaladj امیدواریم که این مقاله مقدمه ای باشد جهت مطالعه و تحقیق بیشتر راجع به این قوم. خلیج قوم یا قبیله ای است که ظاهراً از نژاد ترک که در ترکستان غربی و سپس طی دوره اسلامی قبل از مغول در افغانستان شرقی می زیسته اند.

تاریخ

جغرافیدانان مسلمان قرون سوم و چهارم هجری (نهم و دهم میلادی) خلیجها را از قبایل ترک دانسته اند. از این رو این خردادبه آنها را در شمار قبایل ترک استپهای آسیای میانه آورده است. به گفته او منزلگاههای زمستانی آنها در آن سوی سیردریا در ناحیه تالاس (1) در مجاورت زمینهای قرلوق (2) واقع بوده است. بلکه همچنین آنها در این سوی جیحون در سواحل جنوبی و غربی آن زندگی می کرده اند. (3) تناقضات نشان دهنده ابهامی است که تاریخچه خلیجها را در دوره ماقبل غزنوی در بر گرفته است. علت العلل این ابهام مشابهت حروف صامت خلیج با نام (قرلوق) است به ویژه این که این قرلوقها هم در ناحیه تالاس زندگی می کرده اند. اما از همان ابتدا به نواحی جنوبی سرزمینهای فرادست جیحون داخل تخارستان نفوذ کرده بودند (4). کاشغری در مقاله اش پیرامون ترکمنها می گوید که خلیجها در ابتدا شامل دو قبیله بیست و چهارگانه ترکمن بودند اما از آنها جدا شده و لذا دیگر جزو آنان محسوب نمی شدند. همچنین او برای این نام (خلج) یک ریشه شناسی خیالی مطرح می کند به این صورت که سایر ترکمنها به دو نفر از اجداد و قبیله خلیج گفته اند (قل اج) "بایست عقب بمان" (5 و 6) بنابر این در مورد ترک نژاد بودن خلیجها تردیدهایی وجود دارد. مارکوارث خلیجها را با "خولسها" که یک منبع سریانی قرن شش میلادی راجع به قبایل ترک بحث می کند و نیز با خلیاتا که در گزارش زیمارخوس فرستاده سیاسی بیزانس در نزد خاقان ترکان در سال 563 میلادی ذکری از آنها به میان آمده است

مرتبط می‌سازد. هم چنین او اظهار می‌دارد که خلجها باقیمانده اتحادیه هفتالیان (7) بودند (8) که در این صورت محتمل است که خلجها در اصل یک قبیله هندوایرانی و شاید هم باقیمانده سکا‌هایی که بعداً ترک شده اند بوده اند. موبد این نظریه اطلاعاتی است که از خوارزمی دبیر دستگاه سامانی در کتابش مفاتیح العلوم (این کتاب اندکی بعد از سال (977/366 میلادی) تالیف شده است) به دست می‌آید که خلجها و ترکان گنجینه (بعداً در کوه‌های شمال مناطق فرادست جیحون ساکن شدند) (9) از بقایای هفتالیان بودند. (10 و 11) اطلاعات روشنی که ما از موقعیت مکانی خلجها در اختیار داریم صرفاً از نیمه دوم قرن سوم هجری/نهم میلادی به این طرف است. ابن اثیر در خبرش راجع به مرگ یعقوب لیث (265 هجری/879 میلادی) آورده است که امیر صفاری در جریان فتوحاتش در شرق افغانستان به زنبیل یا حاکم محلی در زمین داور حمله کرده و خلجها (الخلخیه) و مردم زابلستان را تحت انقیاد در آورده بود (12). این مطلب را تاریخ سیستان با ذکر پیکارهای یعقوب علیه خلجها و ترکان تایید میکند (13). در قرن بعد اصطخری نیز مکان خلجها را زمین داور و آنها را مهاجران قدیمی به این منطقه می‌داند. و می‌گوید که آنها گله دار بودند و نیز آداب و رسوم ترکی وضعیت ظاهری و زبان خود را حفظ کرده بودند (14 و 15). حدود العالم خلج را رعایای گله داری در منطقه غزنه (زمین داور) می‌داند. البته به صورت گروه‌های متفرقی در بلخ و تخارستان غزنه و بخشهایی از بست (16)

سامانیان بر این کوچ نشینان افغانستان شرقی نوعی حاکمیت اعمال می‌کرد و این به اواخر قرن 4/10 م یعنی زمانی که سبکتگین سلسله غزنوی را بنیان نهاد برمی‌گردد. نظام الملک در سیاستنامه می‌گوید که سبکتگین در واقع روزی از سوی فرمانده خود البتگین جهت جمع آوری مالیات برای حکومت مرکزی سامانیان به نزد خلجها و ترکمنها فرستاده شده بود. (17) مورخان عصر غزنوی عتبی و بیهقی بارها از خلجها نام می‌برند و توضیح میدهند که چگونه سلطان محمود غزنوی آنها را به اقتضای زمان به استخدام ارتش خود درآورد. اما پسرش سلطان مسعود مجبور شد در سال 432/1040 م لشکری را از غزنه برای تنبیه آنان اعزام کند. جالب است که عتبی در این موقع بر آن است تا خلجها را با افغانها مربوط سازد امری که شگفت آور هم به نظر نمیرسد زیرا خلجها در همسایگی نزدیک به کانون قبیله ای افغانی در افغانستان شرقی می‌زیسته اند.

آشکار است که از این موقع یک روند همگون سازی خلجها با افغانهای پیرامونشان شروع می‌شود و به امری بسیار محتمل اما اثبات نشده یعنی تحول ترکان خلج به پشتو زبانان غلزایی یا قبایل غلزایی افغان منجر می‌شود (گرچه ممکن است منشا و خواستگاه نژادی آنها در دوران قبل از اسلام این گونه بوده باشد) (18) مینورسکی مطلبی را از جغرافیدان قرن 7/13 م محمد بن نجیب بکران مولف جهان نامه نقل میکند مبنی بر این که ترکان خلج از منطقه قرلق (ترکستان) به زابلستان مهاجرت کرده بودند اما در این موقع قیافه ظاهری و زبان خود را با محیط جدیدشان تطبیق داده بودند یعنی زبان اصلیشان در حال تغییر و تحول بود. (19 و 20) غوریان در لشکرکشی‌های خود از افراد قبیله خلج بهره می‌گرفتند و سلطان غیاث الدین محمود موفق شد در سال 602/1206 م با مساعدت خلجها در فیروزکوه قدرت را به دست آورد. (21) طی سالهای جنگ میان خوارزمشاهیان و مغولان مهاجم (اوایل ق 7/13 م) افراد خلج نقشی در جنگهای نامنظم افغانستان شرقی یعنی کابل و نواحی پیشاور بر عهده داشتند. بعضی از آنان به سپاهیان مغول پیوستند. دیگران سعی داشتند تحت رهبری یک فرمانده خلج از جمله سیف الدین اغرق قدرت مستقلی را در دره رودخانه کابل برای خود دست و پا کنند. (22) این امر در واقع پایگاه قدرتی برای تحریکات خلجها در هند شمالی تا بنگال گردید. روندی که قبلاً توسط جانشینانشان یعنی مملوکان هند ادا می‌افتاد. دسته‌های متنوع و ماجراجوی نظامی خلجها بر دهلی و ملوا استیلا یافتند. اما تصور می‌شود این خلجها به لحاظ قومی از افغانها باشند. (23)

یورش مغول ترکیب ناهمگونی از اقوام در آسیای میانی و دنیای ایرانی پدید آورد به نظر می رسد موج فتوحات مغولان عناصر خلج را به سوی غرب کشا نده باشد. در این ایام محمود بن نجیب بکران اقامتگاههای خلجها را نزدیک باورد یعنی ابیورد در حاشیه شمالی خراسان می داند که بدون شک آنها طی دوره کشمکشهای غوریان و خوارزمشاهیان جهت محافظت از آن ایالت به آنجا آورده شدند. یک قبیله از یک که نامش در آوانویسی روسی (گلچی) ضبط شده ممکن است حاکی از خاطره خلجها در این منطقه باشد که در آسیای مرکزی روسیه نیمه (ق 19 م) ثبت گردیده است. (24) از خلجها در کرمان و فارس از اواخر دوره سلجوقی به این طرف ذکری به میان می آید.

کوپرولو در مقاله اش راجع به خلجها چندین روستا را در آذربایجان و آناتولی و حتی یک روستا در کریمه نام میبرد که نام خلج را محفوظ نگه داشته اند (25). اما بهترین منطقه شناخته شده در غرب که خلجها در آن سکونت دارند محلی است در ایران غربی که هنوز هم تحت نام «خلجستان» (26) شناخته میشود. منطقه ای کوهستانی که در جنوب غربی تهران در مسیر همدان و در غرب ساوه واقع شده است و قسمت عمده شهرستانهای اراک و ساوه در استان یا ایالت مرکزی را در بر می گیرد. نه تنها در این منطقه بلکه همچنین در نواحی مجاور واقع در ایالت بختیاری از مناطق زاگرس مرکزی روستاهایی مشاهده می شود با نامهایی مانند خلج، خلج آباد و غیره که حاکی از منزلگاههای قدیمیتر اعضای قبیله خلج است. (27) این خلجها ممکن است در دوره مغول یا حتی زودتر در این نواحی مستقر شده باشند چرا که ظفرنامه شرف الدین یزدی درباره کوچ نشینان خلج و عرب ساکن در این منطقه صحبت می کند که در سال (806ه/ 1403 یا 1404 م) به دربار تیمور فراخوانده شدند (28). همین گویش ترکی باقیمانده خلجهاست که مینورسکی در سال 1906 م و 1917 م آن را ملاحظه کرده است.

زبان

زبان خلجها را باید دقیقاً جزو گروه خلجی زبانها دانست، چرا که زبان خلج همانند گروه زبانهای جنوب غربی یا (اغز یا چواش) و نظایر آن شاخه ای مستقل از خانواده زبانهای ترکی است. افرادی با جمعیت حدوداً 20000 نفر در 47 روستا که در فاصله 150 مایلی جنوب غربی تهران واقع شده اند به این زبان سخن می گویند. از آنجا که تفاوتهای زبانی از روستایی به روستایی دیگر اندک است مجموع این تفاوتها (یعنی از دورترین نقاط، تلخاب در شمال غربی منطقه خلجها و وناچ (29) در جنوب شرقی) نسبت به تفاوتهای موجود بین زبان تاتارهای غازان و باشغر یا بین زبان ترکی عثمانی و آذری، قابل توجه و بیشتر است. مینورسکی اولین محقق بود که در سال 1940 زبان خلجها را مورد مطالعه قرار داد (30). اندک زمانی پس از او مقدم، محقق ایرانی هنگام تحقیق پیرامون لهجه های مردم اطراف آشتیان مطالعه مجملی هم راجع به خلجها انجام داد در سال 1968 نویسنده این سطور خصوصیات ویژه خلجها را در مقاله ای که مبتنی بر دو تحقیق قدیمیتر بود توصیف کرد. در سال 1968 و 1969 م دو سفر علمی به سرزمین خلجها انجام گرفت که مطالب و اسناد قابل توجهی به دست آمده است (59 نواری، واژه های مرکب از 60000 لغت، تعدادی متن و غیره) زبان خلجها از طریق استعمال لغات بسیار کهنه، مشخص گردیده است. از این رو حرف (د) در زبان آنان محفوظ مانده است (در ترکی قدیمی آباق به معنی پا است این کلمه در ترکی عثمانی (آفاق) و در زبان خلج به صورت (هاداک) تلفظ می شود. چنان که این زبان حرف (ه) را نیز حفظ کرده است (31). زبان ترکی قدیم حروف سه گانه صدادار (کوتاه؛ بلند؛ مصوت مرکب) و غیره را در بردارد حتی در صورت نیز بسیاری ویژگیهای قدیم را نگه داشته است. نظیر حالت مفعول عنه در (دا) در وجه وصفی (گیلی) = در ترکی قدیمی "ایگلی". زبان خلج به ویژه در حوزه فرهنگ نویسی نیز دارای اهمیت است. تعداد زیادی لغات مهجور در ترکی قدیم وجود دارد مانند (گودقو) به معنی پرواز که صرفاً در زبان خلج و نه در هیچ زبان ترکی دیگری پایدار مانده است.

پی نوشتها

- 1- در ترکستان نامه اثر بارتولد تلاس و طراز معادل هم آورده شده اند و از نوشته های وی بر می آید که هم شهری بوده و هم نهری که از آن شهر می گذشته است . ر.ک: بارتولد، و. و ترکستان نامه ، ج 1 و 2 (فهرست اماکن جغرافیایی ذیل عنوان طراز) ترجمه کریم کشاورز ، انتشارات بنیاد فرهنگی ایران، 1352 . و در کنار همین شهر یا نهر در سال 133 ه ق جنگ سرنوشت سازی رخ داده است چنان که ابن اثیر در الکامل فی التاریخ می نویسد در آن سال اخشید (فرمانروا) فرغانه با شاه شاش مخالفت ورزید. اخشید از پادشاه چین یاری خواست او صد هزار مرد جنگی به کمک وی فرستاد پادشاه شاش را محاصره کردند و او به حکم پادشاه چین تسلیم شد . پادشاه چین به او و یارانش آسیب نرسانید چون خبر تسلیم آنها را ابومسلم شنید زیاد ابن صالح را با لشکر به جنگ آنها فرستاد بر کنار رود (طراز) مصاف روی داد . مسلمین بر آنها غلبه کردند . ر.ک: ابن اثیر، عزالدین ابی الحسن علی بن ابی الاکرم الشیبانی ، الکامل فی التاریخ ، المجلد الثالث، موسسه التاریخ العربی ، بیروت لبنان 1414، ص 514. (مترجم)
 - 2- قرلق و قرلغان ، قرلغ ، قرلیغ همه اشکال مختلف یک کلمه هستند و آن قبیله بوده است از اتراک در شمال و شمال شرقی ماوراءالنهر معروف به حسن صورت و طول قامت و تناسب خلقت . ر.ک: خاتمی، احمد ، شرح مشکلات تاریخ جهان گشای جوینی بر اساس نسخه علامه محمد قزوینی، موسسه فرهنگی و انتشاراتی پایا، چاپ اول 1373، ص 284، همچنین جهت اطلاع از صورتهای گوناگون این عبارت در متون مختلف ر.ک: کتاب ترکستان نامه بارتولد ج 1 ص 9، مقدمه مترجم . در میان اقوام ترک مشرق سمرقند و سیحون اول قومی که قبول اسلام کردند طایفه قرلق بودند که ابتدا در حدود جبال تارباگاتای سکونت داشتند و همین قوم بودند که قبل از اسلام آوردن اویغورها را نظر گرفتن ناحیه اورخسن و مغولستان شمالی کمک کرده و در سال 134 امپراتوری چین را شکست سختی داده بر ولایات کاشغر و ختن و یارقند استیلا یافتند و دولتی برای خود تشکیل دادند و در قرن سوم هجری اسلام آورده با ممالک غزنوی و سامانی همسایه شدند . اقبال آشتیانی . عباس ، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر ، چاپ 6 ، 1365، ص 19، 18. (مترجم)
 - 3- ابن خردادبه، ابی القاسم عبیدالله بن عبدالله ، المسالک و الممالک، مکتبه المثنی بغداد، ص 28-37 . ایضا . ر.ک ترجمه این کتاب توسط دکتر حسن قره چانلو از روی متن تصحیح شده دخویه ، نشر چاپخانه مهارت ، چاپ اول ، 1370 ، ص 24-26.
 - 4- نگا . مدخل (کارلوک) در دایره المعارف اسلام به زبان انگلیسی .
 - 5- kilisli rifat . Ed . 415 kashghari. Iii . 307=tr. Altalay. Ii . bey.
 - 6- جهت اطلاعات تفصیلی رجوع کنید :
- W. .Ak .Sbpr .g.r. rachmati Oghuz – nama. Ed. W. bang and [Kalac]stay and open .(1932 phil. Hist. Kl. Xxv(berlin

7- هفتالیان ، هیتالیان و هیاطله یک نام است و این نام بر گروهی از مردم قدرتمند اطلاق می شده که مالک سرزمینهای تخارستان بوده اند و ترکهای خلج و گنجینه (گنجه) باقیمانده آنها هستند. رک: خوارزمی ، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف ، مفاتیح العلوم ، ترجمه حسین خدیو جم ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ، چاپ دوم ، 1362 ، ص 114.

هیاطله جمع هیطال است و هیطال به زبان بخارا مردی قوی باشد و نیرو را به زبان بخارا هیتال خوانند و هیتال را به تازی به هیطال گردانیده اند رک: کریستین سن ، آرتور ، ایران در زمان ساسانیان ، ترجمه رشید یاسمی ، دنیای کتاب ، چاپ نهم ، 1374 ، به ویژه فصول 6 ، 7 ، 8 (مترجم)

8- Eransahr . marquart. 4-251

(در دایره المعارف اسلام به زبان انگلیسی. kumidjis 9- نگا:مدخل)

10- خوارزمی ، ابو عبدالله همان منبع ص 114

11- نگا:

on the c.e. boswoth and sir Gerard clauson . al-xwarazmi
in iras c1965. 8-9 . asia people of central

12- ابن اثیر ، تاریخ بزرگ اسلام و ایران ترجمه عباس خلیلی . انتشارات کتب

ایران ج 12 ص 4-173

13- تاریخ سیستان

14- مسالک و ممالک اصطخری

15- تاریخ غزنویان ترجمه انوشه

16- minosky . hudud alalam

17- نگا:مدخل (قلزی) دایره المعارف اسلام

19- جهان نامه بکران

20- hududalalam

21- طبقات ناصری

22- Minorsky . turkish dialect of khalaj

23- .history and khalajis

24- distribution of turk tribes in jarring on the

.Afghanistan

25- koprulu. Ia article

26- خلجستان از بخشهای شهر قم است که از شمال به جعفرآباد و از خاور و جنوب به حومه قم از جنوب باختری به شهرستان آشتیان و از باختر به شهرستان

تفرش محدود می گردد. جمعیت بخش خلجستان بر اساس سرشماری سال 1370

برابر است با 14288 نفر جهت اطلاعات تفصیلی رک: فرهنگ جغرافیایی قم و

اراک انتشارات جغرافیایی وزارت دفاع ج 2 ص 3-72

27- نگا فرهنگ جغرافیایی ایران

28- Sharafaldin. yazdi zafarnama.

29- وناړچ دهی از دهستان کهک شهرستان قم است . متاسفانه فرهنگ جغرافیای زبان وناړچ را همانند زبان مردم خلجستان به اشتباه فارسی ضبط کرده است . همچنین فرآورده های محصولی را برای وناړچ نام برده که اصلا وجود خارجی ندارند . رک: فرهنگ جغرافیایی قم ج 48 . ص 229 . مردم روستای وناړچ که متشکل از 300 خانوار است به دو دسته تقریبا مساوی خلجها و ایل زند تقسیم می شوند که زبان خلجها همان زبان خلجی است و ایل زند به زبان لکی(لری- کردی) صحبت می کنند و هر دو دسته علاوه بر انجام کارهای خدماتی مانند کار در معدن منگنز وناړچ و کامیونداری به کشاورزی و دامداری نیز اشتغال دارند . منتها ایل زند بیشتر به دامداری مشغول است و یک قطب عمده تولید کننده محصولات دامی در استان قم محسوب می شود(مترجم)

30- نگا: کتابشناسی در پایان این مقاله .

31- نگا: کتابشناسی در پایان این مقاله

قایناق: نامه قم شماره 14 تابستان 80

مترجم این مقاله را از دایره المعارف اسلامی :

_E.j Brill. Pp 617 leiden edition iv Encyclopaedia of islam , new 18

ترجمه کرده است.

توضیح: این متن از فصلنامه قم گرفته شده است. (اتاق)

نوشته شده در چهارشنبه سی ام شهریور 1384 ساعت 16:40 توسط تورک ادبیات اوتاغی | نظر بدهید

قیام الدولة الخلیجیة فی الهند

قیام الدولة الخلیجیة فی الهند

(فی ذکری قیامها: 2 جمادی الآخرة 689هـ)

سمیر حلبی



قامت "الدولة الغورية" (543 – 613 هـ = 1148–1215م) على أنقاض "الدولة الغزنوية" التي حكمت الهند أكثر من قرنين من الزمان، وتوغلت في شبه القارة الهندية، ونشرت الإسلام بين ربوعها، واستعان السلطات "محمد الغوري" في توطيد دعائم حكمه

بالمماليك، الذين كان يشتريهم ويخصهم بعنايته، ويعدهم للغزو والجهاد، ويرقي منهم من كانت تؤهله ملكاته ومواهبه للقيادة والحكم.

ولم تطل الحياة بالسلطان الغوري، فقد توفي سنة (603 هـ = 1206م)، وخلفه مملوكه "قطب الدين أيبك" الذي كان يحكم ولاية "دهلي"، وكان قائداً ماهراً وحاكماً عادلاً؛ يتمسك بالإسلام، ويكره الظلم، ولم تطل به الحياة -أيضاً-، فلقي حتفه إثر وقوعه من فوق ظهر فرسه سنة (608 هـ = 1210م)، وخلفه ابنه "آرام شاه"، ولم يكن مؤهلاً للحكم وإدارة شؤون البلاد؛ فخلفه "شمس الدين التمش" أحد مماليك أبيه البارزين سنة (614 هـ = 1216م)، وتولى أمر الدولة، وكان رجلاً موهوباً صاحب كفاءة عالية في الإدارة والتنظيم، ويُعد المؤسس الحقيقي لدولة المماليك في الهند، واستمرت فترة ولايته حتى سنة (634 هـ = 1236م)، وخلفه أبناؤه، وكان من بينهم ابنته "**رضية الدين**".

ولم يكن من أبناء "التمش" من كان في كفاءته وقدرته، فبرز "غياث الدين بلبن" أحد قادته، فتولى الوزارة لناصر الدين محمود بن التمش، ونجح في إقامة الأمن، وقمع الفتن والاضطرابات، واستطاع أن يرد هجمة التتار الشرسة بقيادة "مانكوخان" على الهند سنة (643 هـ = 1245م). وحين كرروا المحاولة ردهم خائبين مرة أخرى سنة (655 هـ = 1257م).

ولما قويت قبضة "غياث الدين" على البلاد، وازداد نفوذه استأثر بالحكم، وحل محل بيت "التمش" في إدارة شؤون الحكم، وحكم أبناؤه معه ولايات الهند، لكنهم بعد وفاته سنة (685 هـ = 1278م) لم يستطيعوا الاحتفاظ بدولتهم، فسقط حكمهم بعد أربع سنوات من حكم عميد الأسرة "غياث الدين بلبن" حيث تمكن الخليجون من القضاء عليهم.

من هم الخليجون؟

الخليجون أصلهم من الترك الأفغانيين، وكانوا أسرة محاربة، ظهر أمرها من أيام الغزنويين، ويرى بعض المؤرخين أنهم ينتسبون إلى "قليج خان" أحد أصهار "جنكيز خان" نزل بجنال "الغور" بعد هزيمة "خوارزم شاه"، وحرف اسمه بعد ذلك إلى "خليج"، وعرف

ورثته بـ "الخليجون"، واندمجوا في الحياة في "أفغانستان"، واعتنقوا الإسلام في عهد سلاطين الدولة الغزنوية، وضم الجيش الغزنوي فرقاً منهم أسهمت في فتح الهند.

وظهر أمرهم منذ أيام الدولة الغورية، وازداد نفوذهم في عهد المماليك، وتولوا حكم إقليم "البنغال"، ونهضوا بالوظائف الكبرى في الدولة.

قيام دولتهم

بعد وفاة "غياث الدين بلبن" تولى حفيدة "كيقباد" الحكم، وكان شاباً لاهياً منصرفاً عن إدارة الدولة، وهو ما أطمع الخلبيين في الإطاحة بنظام الحكم في "دلهي"، فجمعوا أمرهم تحت قيادة زعيمهم "فيروز"، ودخلوا "دلهي"، وأسقطوا حكم بيت "غياث الدين بلبن"، وأعلن فيروز نفسه سلطاناً، ولقب نفسه بـ "جلال الدين"، وذلك في الثاني من جمادى الآخرة 689هـ = 13 من يونيو 1290م).

جلال الدين فيروز شاه

استطاع السلطان جلال الدين أن يجذب القلوب التي كانت نافرة منه بعد اجتياح قواته مدينة "دلهي" وقتلها "كيقباد"، وقد كان شيخاً كبيراً في السبعين من عمره، يميل إلى الحلم والسماحة؛ فنجح في أن يتألف القلوب من حوله، وبلغ من سماحته أنه عفا عن بعض الثائرين عليه، وفكّ أغلالهم، وأجلسهم بمجلسه، وقال لهم: كنتم زملائي، وقد جعلني الله ملكاً؛ فأنا أشكر الله على نعمته، ولا أنسى الماضي، وأنتم بوفائكم لأميركم من "آل بلبن" قد قمتم بواجبكم، ولا يمكن أن أحاسبكم على هذا الوفاء.

وقد نجح السلطان "جلال الدين" في رد غارات المغول حين عاودوا هجومهم على الهند، وأسر منهم ألوفاً، وأنزلهم بضواحي "دلهي"، ثم خرج في سنة (694هـ = 1214م) لفتح "الدكن"، وتمكن من التغلب على إمارة "ديوكر" الهندية، ودخل الدكن؛ فكان أول من دخلها من سلاطين المسلمين.

وكان من إفراط السلطان في حسن الظن بمن حوله أن استطاع ابن أخيه علاء الدين محمد أن يستدرجه إلى مقامه في "كره"؛ بدعوى مشاهدة بعض الغنائم الثمينة التي أتى بها من "الدكن"، ودبر له من قتله قبل أن يلتقيا في (4 من رمضان 694 هـ = 18 من يوليو 1295م).

علاء الدين الخلجي

بعد أن غدر "علاء الدين" بعمه زحف بجيشه إلى "دلهي"، حين جمعت زوجة جلال الدين أنصار زوجها، ونادت بابنها "ركن الدين إبراهيم" سلطانًا خلفًا لأبيه، لكن علاء الدين هاجم دلهي، وأجبر ركن الدين على الفرار إلى "الملتان"، ونصّب نفسه على عرش الهند في دلهي سنة (695 هـ = 1295م).

ولما استقرت الأمور لعلاء الدين بدأ يتجه لشؤون الدولة الحربية، ويعنى بالنواحي الاجتماعية، وكان سلطانًا قويًا طموحًا، نجح في دفع الخطر المغولي عن بلاده، وقاد جنده في فتوحات متصلة، حتى أظلت راية الإسلام شبه القارة الهندية كلها لأول مرة في التاريخ.

ولكي يدفع هجمات المغول أقام سلسلة من الحصون على حدوده الغربية، وزودها بالجنود والسلاح، ولكن ذلك لم يحلّ دون هجمات المغول على الهند، فتوالت حملاتهم على الرغم مما كان يتكبدونه من خسائر على أيدي علاء الدين وقادته، مثلما حدث في سنة (698 هـ = 1298م) حين سار سلطان المغول "قتلق خواجه" على رأس قوات كثيفة، فتصدى لها علاء الدين وقائداه "ظفرخان" و"ألج خان"، وأنزلوا بالمغول هزيمة قاصمة، لكنها لم تمنعهم من موالاة الهجوم مرات أخرى حتى تمكن القائد "غازي ملك تغلق" من القضاء على خطرهم تمامًا.

وفي الوقت الذي كان فيه "علاء الدين" مشغولًا بالقضاء على هجمات المغول كان يعد الجيوش لاستكمال فتح الهند، فأرسل في سنة (699 هـ = 1299م) قائده "ألنخان" ونصرت خان لفتح حصن "رنتنبهور" أعظم حصون إقليم "الراجبوتانا"، فنجح في مهمتهما بعد حروب دامية، ودخل الإقليم في طاعة "علاء الدين الخلجي"، ثم فتح إمارة "موار"، وكانت أمنع

إمارات "الراجبوتانا" بقلعتها الحصينة القائمة على قمة جبل منحوتة في الصخر، ثم استولى على "ملوة" و"أوجين" و"دهري نجري"، ولم يكد يأتي عام (706 هـ = 1306) حتى كان "علاء الدين الخلجي" قد فتح "الهنستان" كلها من "البنغال" إلى "البنجاب".

وواصل علاء الدين فتوحاته؛ فأرسل قائده الحبشي "كافور"، فاخترق أقاليم "ملوة" و"الكجرات"، ثم أُرْدِف ذلك بجيش آخر يقوده "أدلوغ خان"، واستولى الجيشان على "ديوكر"، وتوالت انتصارات علاء الدين بفضل كافور القائد المظفر، فقاد حملة هائلة في سنة (710 هـ = 1310م) تمكنت من فتح الجنوب الهندي كله.

وقد اغتر علاء الدين بهذه الانتصارات التي تحققت على يديه حتى لُقّب بالإسكندر الثاني، وأسكرته الغنائم والكنوز التي غنمها في حروبه، وتراءى له أن يفتح العالم بجنده، كما فعل الإسكندر، وسرّح به الخيال إلى أبعد من ذلك، فصرح أن قادته هم بمنزلة الخلفاء الراشدين، ولكن عمه القاضي علاء الملك أيقظه من أحلامه الضالة، وذكّره بأن النبوة قد انتهت زمانها، وردّه إلى جادة الصواب، فعاد إليه عقله، وانتبه من غفلته.

الإصلاح الداخلي

وقد وجدت نصيحة القاضي صداها عند علاء الدين؛ فعدل عن رأيه إلى الاهتمام بشؤون دولته والعمل على نهضتها، ووضع النظم الإدارية والمالية التي تصلح من شأن مملكته، وقدر لها أن تلقى قدرًا كبيرًا من النجاح؛ فعم البلاد الرخاء، وتعمّ الناس بالأمن، وكان لرقابته على الأسواق وشدته في معاقبة التجار المدلسين ومنعه من الاحتكار أثرها في رواج التجارة، ورخص الأسعار، وبلغ من شدته أنه كان يأمر بالمطّقف من التجار فنُقّطع من لحمه حيًّا قطع يستكمل بها الميزان عظة لغيره من التجار.

وكان يفتح خزائن دولته العامرة، ويعطي منها التجار والمزارعين حين تشتد الحالة الاقتصادية أو يفسد الزرع حتى لا يتأثر الناس بقلّة المعروض من البضائع كما وعني بأمر الزراعة، وأسبغ رعايته على العلماء، وقد تحدث "ابن بطوطة" في رحلته عما شاهدته من الرخاء الذي ينعم به المسلمون تحت حكم علاء الدين.

نهاية الدولة الخلجية

على أن السلطان علاء الدين حين تقدمت به السن أوكل تصريف شؤون دولته إلى "كافور" قائده المعروف، وانقاد له في كثير من الآراء، حتى إذا توفي سنة (715هـ = 1315م) كان كافور قد استبد بالأمر، وأمسك بزمام الدولة بعد أن أجلس على السلطنة طفلاً صغيراً من أبناء علاء الدين، وقد أدى ذلك إلى اشتعال الفتنة في البلاد، وانتهى الأمر بقتله على يد بعض الأمراء المنافسين له، وأقاموا مكانه سلطاناً جديداً يسمى "مبارك شاه الخلجي" سنة (716هـ = 1316م).

وبدأ السلطان الجديد عهده بسيرة حسنة؛ فرفع كثيراً من الضرائب من على كاهل الناس، ورد الأرض المغتصبة إلى أصحابها، وأطلق سراح المعتقلين، لكن هذه السياسة لم تستمر كثيراً، وارتد السلطان عنها دون مبرر واضح، وانغمس في الملذات، وانصرف عن متابعة شؤون الدولة؛ فساءت أحوال الدولة، وعادت سيرتها الأولى، وانتهدت هذه الحالة المتردية قائده "خسرو" فتخلص منه بالقتل، وكان هندوكيا يُظهر الإسلام ويُظن له العداوة، فعاث في الأرض، وأطلق لأتباعه العنان؛ يفسدون، وينشرون ديانتهم الهندوكية، ويطمحون في القضاء على الإسلام، وبلغ من فسادهم أنهم كانوا يقتحمون المساجد، ويقيمون فيها أوثانهم، ويجعلون من المصاحف قواعد لها، وكاد الأمر يخرج من أيدي المسلمين، ولولا أن سارع "غازي ملك تغلق" قائد الخلجيين بالبنجاب، ففضى على هذه الفتنة العارمة سنة (720هـ = 1320م) لتعرض الإسلام في الهند إلى مخاطر لا يعلم مداها إلا الله، وبقضائه على الفتنة بدأ عصر جديد عُرف في التاريخ الإسلامي بعصر "بني تغلق"، وامتد في الهند نحو قرن من الزمان.

أهم مصادر الدراسة:

· عبد المنعم النمر — تاريخ الإسلام في الهند — دار العهد الجديد للطباعة

— القاهرة — 1959م.

- أحمد الساداتي — تاريخ الإسلام في شبه القارة الهندية وحضارتهم — مكتبة الآداب ومطبعتها — القاهرة — 1957م.
- عصام عبد الرؤوف الفقي — الدول الإسلامية المستقلة — دار الفكر العربي — القاهرة 1987م.
- حسين مؤنس — أطلس تاريخ الإسلام — دار الزهراء — القاهرة — 1987=1407م.

نوشته شده در دوشنبه بیست و هشتم شهریور 1384 ساعت 20:17 توسط تورک ادبیات اوتاغی | نظر بدهید

پراکنده در مورد خلیجها (1)

پراکنده در مورد خلیجها (1)

سید حیدر بیات

heydarbayat@yahoo.com

توضیح:

یکسال پیش از این یادداشتی در هفته‌نامه پیام قم از اینجانب چاپ شد با عنوان «ترکی خلیجی قطعه ای بزرگ از ترکی باستان و ضرورت تاسیس مرکز خلیج شناسی».

نوشته شدن این مقاله دلیل خاصی داشت که در صورت لزوم در آینده به آن خواهم پرداخت. این یادداشت به اینترنت نیز راه یافت و مورد استقبال شدید سایتهای هویت‌گرا قرار گرفت. در همان زمان خلاء موجود در این زمینه را به شدت احساس کردم و شروع به گردآوری مطالبی در این زمینه نمودم برخی مطالب از مجلات و کتابهای گوناگون تایپ شد و برخی مطالب و مقالات از دیگران درخواست شد (مثل مقاله ایل باستانی خلیج آقای دکتر صدیق که به درخواست اینجانب مقاله را نگاشت). حاصل آن همه وبلاگ خلیج قطعه‌ای از ترکی باستان می‌باشد. بعد از راه‌اندازی این وبلاگ محقق و نویسنده پرتلاش جناب آقای مهران بهاری نیز اقدام به راه‌اندازی **وبلاگ خلیج آذربایجان** کردند که جای تشکر دارد. باری در این یک سال و اندی که بنده کم و بیش مطالب مربوط به خلیجها را دنبال کرده‌ام چیزی که بیش از هر چیز مرا غذاب می‌دهد این است که زبان خلیجی در معرض نابودی است و به اعتقاد اکثر مطلعین اگر اقدام عاجل در این زمینه صورت نگیرد زبان خلیجی تا بیست سال آینده کاملاً از بین خواهد رفت. فلذا از تمام نویسندگان، شاعران، خبرنگاران، روزنامه‌گاران و کارگزاران سیاسی و فرهنگی به عنوان یک اهل قلم و روزنامه‌نگار عاجزانه استدعا دارم که در این مورد بیشتر بیاندیشند و بیشتر بنویسند. گفتنی است که وبلاگ خلیج قطعه‌ای از ترکی باستان نیز در چند هفته اخیر فیلتر شده است و مخاطبان عادی نمیتوانند از اندک مطالب این سایت استفاده کنند. نوشته حاضر که ادامه خواهد یافت به مصداق «الغریق یتشبث بکل حشیش» (غریق به هر خاشاکی پناه برد) از سایتهای مختلف و منابع متعدد گردآوری شده است. بدان امید که گامی به عقب نبوده باشد.

آبادی‌های با نام خلیج در ایران

واژه خلیج بر 35 دیه در اطراف کشور اطلاق شده است. در حالی که این واژه در مرکز کشور و حتی در استان اصفهان نیز وجود دارد، از جمله آبادی‌های خلیج و نهر خلیج در شهرستان فریدن در استان اصفهان.]

(فرهنگ جامع نام‌ها و آبادی‌های کهن اصفهان، محمد مهریار، فرهنگ مردم، چاپ اول، 1382. [دبیچه ای بر جغرافیای تاریخی فریدن، ص12])
نگاهی به فرهنگ جامع نام‌ها و آبادی‌های کهن اصفهان

2

خلجها و قشقایها

حاج میرزا حسن فسایی در کتاب فارسنامه ناصری مینویسد: قشقایها طایفه ای از ترکان خلیج بوده اند که از عراق عجم و ساوه به فارس کوچیده اند. قسمتی از این مهاجران در بلوک قونقری (شهرستان آباده) ساکن و ده نشین شده اند که هنوز هم به ترکی سخن میگویند و بنام خلیج نامیده میشوند. گروهی دیگر به زندگی کوچنشینی ادامه میدهند و به دو بخش خلیج و قشقای تقسیم میشوند

آشنایی با قشقایها

3

کاستهای صوتی مربوط به زبان خلیجی در آرشیو اداره کل میراث فرهنگی استان تهران

ردیف	عنوان	تعداد کاست	ظرفیت زمانی به دقیقه	تاریخ تهیه	کد آرشیو	شماره آرشیو	ردیف ثبت دفتر مرجع	سایر
1-	ونارج گویش خلیجی و نارج گویش زندی	1	60	-	-	1	-	-
2-	آبادی مهرزمین - خلیجی و آبادی مهرزمین ترکی	1	60	-	-	2	-	-
3-	آبادی نایه - بوره بشم دستجرد- خلجستان قم آبادی کندرود	1	60	-	-	3	-	-
4-	آبادی جوزه - ترکی و آبادی جریک آغاج	1	60	-	-	4	-	-
5	آبادی سرخده - دهستان دستجرد - بخش خلجستان	1	60	-	-	5	-	-
11	آبادی اسفید-خلجی و آبادی چماتک - ترکی	1	60	-	-	11	-	-
97	آبادی زواریان - ترکی راهجرد شرق - مرکزی - قم -آبادی باغ یک - ترکی خلیجی	1	60	-	-	97	-	-

4

نقش سلاطین خلیج هند در تدوین لغتنامه‌ها

میگویند دست کم دوصد کتاب در فن لغت در سرزمین هند تدوین و به چاپ رسید چنانچه در سال 1419م بدرالدین محمد فرهنگی بنام (ادات الفضا) را تالیف کرد مشتمل بر 170 صفحه است، بهمین گونه در سال 1849م ابراهیم قوام الدین فاروقی فرهنگ قطوری به عنوان (فرهنگ ابراهیمی) را نوشت که واژه های فارسی را به چندین لغات هندی وبنگالی احتوا میکرد. این کتاب بنام (شرفنامه) نیز یاد میگردد که بیاد استادش شرف الدین منیری دربنگال تالیف شد. شیخ محمد دردوران ابراهیم لودی کتاب (مؤید الفضا) را در علم لغت به نگارش گرفت و محمود بن ضیاءالدین محمد (فرهنگ سکندری) را که به (فتوح سعادت) نیز یاد میگرددو چهارونیم هزار واژه فارسی را با شرح مفصل آن طبع نمود. در تحقیقی که روان شاد دکتور احمدجاوید دراین باره بعمل آورده می نگارد که سلاطین خلجی والیان آنها چنین رسم خجسته را سروسامان بخشیدند ودر مقام حمایت و تشویق از علم وادب، تربیت وترغیب علما وشعرا برآمدند

جلال الدین فیروزشاه خلجی سرسلسله این خانواده انجمنی از شعرا را تاسیس کرده بود که شش تن آنان از سربرآوردگان زبان و ادب دری بوده اند. فرشته مؤرخ معروف اثر گرانبهای خودرا درهمین عهد تالیف کرد. توجه به علم وادب، صنعت و هنر بیش از پیش مبذول گردید و بحق میتوان آنرا از لحاظ بالندگی و شگوفایی باعصر تیموریان همسنگ و همطراز دانست. درهمین عصر عدد زیادی هنرمند، شاعر، عالم وصنعتگر از ایران بعزم هند برخاستند و سرانجام دهلی را چون خانه دوم خود آراستند. امیرخسرو یا خسروشاعران هندکه زمان ودربار چندین سلطان رادریافته ودرک کرده بودتاهنوز مقبول ومحبوب خاص و عام است. حسن سنجری دوست خسرو در غزلسرای به مرتبتی رسید که اورا سعدی هند گفته و نوشته اند. مثنوی عشقنامه یا حکایت عاشق ناگوری که درسال 607 هجری منظوم شده از افسانه های دلپذیر ومردمی راجستان است. مؤسس سلسله تغلقیه سلطان غیاث الدین از جمله روشنفکرترین سلاطینی بوده که بر هند حکمروایی نموده است. بدرالدین چاچ شاعر معروف وسراینده شاهنامه بیست هزار بیتی به دربار پسرسلطان مذکور میزیست. درین عهد کتب زیادی در مناقب صوفیان، ترجمه حال و ذکر طبقات آنها نگاشته شده ملفوظات ومکتوبات آنها بمارسیده است.

برگرفته از مقاله‌ی:

بحثی درباره جهش زبان دری در منطقه و جهان:
گل احمد شیفته

5

دهدیوان

روستایی در بخش فامنین استان همدان در ۸۰ کیلومتری جاده همدان به ساوه

گویش اصلی مردم روستا ترکی است که کمی با ترکی آذری تفاوت دارد و به زبان ترکی مردم استانیهای مرکزی کشور نزدیک تر است. ولی اکثر مردم روستا به راحتی می توانند به زبان فارسی صحبت کنند. ترکیب جمعیتی روستا از اقوام بلوک و خلج تشکیل شده است که خلج های این روستا مهاجران روستاهای منطقه فراهان استان مرکزی مخصوصا روستای تلخاب می باشد.

6

در مورد خلجهای افغانستان

آخرین احصائیه نقوس کشور در دوره تیره کی – امین گرفته شد. امین در نظر داشت که مانند اسلافش سردار محمد نعیم و محمد گل خان مومند، نقوس پشتون ها را نسبت به گوینده گان سایر زبان ها در کشور، بیشتر نشان بدهد. تا بدینوسيله، زبان پشتو را رسمیت بدهد. او تاجک ها را علیحده و هزاره ها را علیحده به و بالترتیب به 29 فیصد و 11 فیصد پائین آورد ولی خلج ها و دروانی ها و کوچی ها را به نام پشتون تا 43 فیصد نشان داد. با اینصورت نقوس پشتون ها را در مقابل تاجک ها 14 فیصد بیشتر وانمود کرد.

خلج‌ها:

این مردم در قرن ششم اسلامی در شرق ایران آمده و چون در همسایگی درانی‌ها بودند زبان خود را مانند هزاره‌ها از دست دادند و به نام غلزی از جانب درانی‌ها نامیده شده‌اند. درحالی‌که کلمه غل زی یعنی طفل پیش از نکاح و دزدی بوده و این توهین به یک قوم بزرگ و شجاع بوه و مینورسکی محقق معروف آنها را خلج دانسته‌اند. حتی مورخ پشتون، خورشید جهان، نیز آنها را پشتون نمیداند از عهد احمد شاه درانی تا دوره امیر شبر علی خان همه اقوام کشور باهم برابر و برادر بودند، طوری که نورمحمد خان خلج و احمدشاه خان معاون او گارد محافظ نادرشاه افشار بودند. زمانی که احمدشاه درانی قدرت را بدست گرفت، چهارده هزار ودو صد نفر گارد محافظ او از قزلباشان بود که لقب بامی زایی داشتند. از مقاله‌یبرتری جویی و عکس العمل مردم نوشته: شیردروازه‌یی

7

خلج در کتاب روضه الصفا میرخواند بلخی

جلد چهارم: تاریخ طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و دیلمیان و اسمعیلیان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اتابکان و ملوک خلج و ملوک کرت و مطالب دیگر؛

برگرفته از مقاله

میرخواند بلخی و روضه الصفا

رعنا خورشید

8

خلج در شاهنامه فردوسی

برآسود یک هفته لشکر نراند
ز چین مهتران را همه پیش خواند
برآورد میلی ز سنگ و ز گج
که کس را به ایران ز ترک و خلج
نباشد گذر جز به فرمان شاه
همان نیز جیحون میانجی به راه

نوشته شده در سه شنبه پانزدهم شهریور 1384 ساعت 17:49 توسط تورک ادبیات اوتاغی | نظر بدهید

دوستان و خوانندگان عزیز!

به جهت فیلتر شدن وبلاگ خلج در پرشین بلاگ از این به بعد مقالات جدید را همزمان در این وبلاگ نیز درج خواهیم کرد.

نوشته شده در دوشنبه چهاردهم شهریور 1384 ساعت 19:57 توسط تورک ادبیات اوتاغی | نظر بدهید

بحثی پیرامون اقوام و طوایف افغانستان خلیجها یا غلجایی‌ها

http://hem.bredband.net/ziaarah/DrJavid_Gheljiha.htm

مرحوم اکادمیسین پوهاند
دکتور عبدالاحمد جاوید

خلجیها یا غلجایی ها

کلمه خلج هم بمعنای محل و هم بمعنای قوم هردو آمده و ذکرى از آن در کلیه کتب جغرافیای عرب و آثار قدیم فارسی دری رفته است. اصطخری کلمه خلج را چند جا ذکر کرده و در یکجا آورده است:

فاما الغنم فان اکثرها یجلب الیهم من بلاد الغزنیه و من الغور والخنج و الخلج صنف من الاتراک و قعوا فی قدیم الایام الی الارض الی بین الهند و نواحی سجستان فی ظهور الغور و هم اصحاب نعم علی خلق الاتراک وزیهم و لسانهم ... (1)

چنانکه می بینیم اصطخری در ترک بودن آنان تصریح دارد و حتی لسان آنان را هم ترکی خوانده است. این نکته را نیز باید از نظر دور نداشت که در نسخه بدل لسان نیست بلکه لباس است. ابن حوقل نیز در صورت الارض عین عبارت را ذکر میکند:

والخلج صنف من الاتراک و قعوا فی قدیم الایام الی الارض الی بین الهند و نواحی سجستان فی ظهور الغور و هم اصحاب نعم علی خلق الاتراک وزیهم ولباسهم ... (2)

ابن خرداد به نیز در دو جا از خلجها صحبت میکند (3) صاحب معجم البلدان مینویسد: خلج بفتح اول تسکین ثانیه و آخره جیم موضع قرب غزنه من نواحی زابلستان (4) باز همو یاقوت حکوی در کتاب "مرصداالاطلاع" عین مطلب را میآورد: خلج به فتح اول و تسکین ثانیه و آخره جیم موضع قرب غزنه من نواحی زابلستان (5) ابن بطوطه در ذیل ذکر نام سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی جائیکه کلمه (ماه) را بعنوان نام یاد میکند متذکر میشود: و الماه القمر بلسانهم ... (6) چنانکه میبینیم کلمه (ماه) فارسی است نه ترکی ... عتبی کلمه خلج را ذکر میکند و منینی شرح ذیل را درباره آن مینویسد:

والخلج بفتح الخاء المعجمه واللام و تغلیط الجیم و هم جیل من الناس و صنف من الاتراک (7)

عتبی ذکر کلمه خلج و افغان را باهم آورده است و جرد فاتانی در ترجمه تاریخ یمینی از جماعت افغانیان و خلج در سپاه سبکتگین بودند یاد میکند (8) کلمه خلج بمعنای محل و قوم در تاریخ بییهی کرار آمده است. در کتاب "حدودالعالم من المشرق الی المغرب" کلمه خلج بکرات آمده که بعداً بآن صحبت خواهیم کرد. صاحب طبقات ناصری در جایی مینویسد که این محمد بختیار از خلج و غور و بلاد گرمسیر بود (9).

مؤلف برهان قاطع مینویسد: خلج طائفه ای باشند از صحرا نشینان و ترکان (10) داکتر محمد معین در حاشیه همان کتاب نوشته است: نام قبیله ترک و اسم ترکی آن (Qalac) قلج است. این قبیله از قرن چهارم در جنوب افغانستان بین سیستان و هند ساکن بوده اند. ابن اثیر نیز در "الکاهل" ذکر افغان و خلج را آورده است (11) بابر نیز در "بابر نامه" از قومی بنام خلجی بدین ترتیب گفته است که: در دوسه جا تنگهاست خلجی و جمیع افغانان قطاع الطریق راه میروند. (12) مؤلف "تاریخ نامه هرات" سی و پنج جای کلمه افغان دو جا کلمه او غانستان را یاد میکند و در ضمن از قوم خلج نام میبرد. (13) مؤلف "تاریخ سلطانی" از غلجیها به نحوی یاد میکند که گویا زبان خود را

از دست داده باشند و خود را از تیره ای که نیستند بشمار می آورند. (14) مؤلف "تاریخ فرشته" جایی که از نسب افغانها صحبت میکند خلج را از افغان تیره جداگانه میداند. (15) حال آنکه فتوحات میرویس در ایران و غلجاییها در هند هر دو بنام افغان صورت گرفته است. بارتولد در جغرافیای تاریخی ایران مینویسد: شکل خواندن کلمه خلج از روی اشتقاقی است که رشید الدین و بعضی از مؤلفان ترک (رادلوف، او یقورها ص 26) ذکر میکنند. در هندوستان که یکی از سلسله ها از بین این قوم بیرون آمده است نام طایفه بی را خلج (بکسر خا) تلفظ میکردند. **خلج ها بعد زبان افغانی را قبول کرده با افغانه یکی شدند و اکنون در بین افغانها پر جمعیت ترین طوایف را تشکیل میدهند.** (بعقیده مارکوارت باید خولج خوانده شود) (16) باز توضیح میکند: شاید کلمه خلج از فلج **ترکی** نیامده باشد و شکل قدیمی آن غلج و غرچ باشد. چنانکه ولایت کوهستانی قسمت علیای مرغاب به غرچ و غرشستان موسوم بود. اهالی این ولایت را غرچ میگفتند. غرچ یک اصطلاح قومیت است که تا بامروز بشکل غلج در آسیای وسطی باقی مانده و در مورد سکنه آریایی ولایت کوهستانی سمت علیای آمو دریا استعمال میشود. (17) بارتولد باز در کتاب "ترکستان" خود ذکری از خلج میکند و غلجایی ها را همان خلج ها میخواند (18) ل. و مس این عقیده وی را رد کرد اما بارتولد با پاسخ های دیگر عقیده اول خود را مؤکد تر ساخت. چنانچه برای اثبات قول خود شرحی از جهان نامه^۲ نسخه منحصر بفرد که در حدود 20 □ 1200 میلادی نوشته شده و از آن محمد ابن نجیب بکران است می آورد: خلج قومی از ترکان است که از حدود خلج بحدود زابلستان افتادند و در نواحی غزنی صحرايي است آن جا مقام کردند پس به سبب گرمی هوا لون ایشان متغیر گشت و به سیاهی مایل شد و زبان نیز تغییر پذیرفت و لغت دیگر گشت و طایفه ای از آنجمله بحدود باورد افتادند به بهره کی مقام ساختند و خلج را مردمان به تصحیف خلج میخوانند. (19)

دارمستتر و بیلو نیز **خلجی** و غلجی را یکی میدانند. (20) طایفه خلج باشکال خرلخ، قرلخ، قرلغ و غیره نیز ضبط کرده اند. (21) و ترکان خلج بزبایی و نیکویی اندام در ادبیات فارسی دری شهرت دارند. (22) چنانچه کسایی مروزی گوید:

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند برچشمگان آن صنم خلخی نژاد
گویی مگر کسی بشد از آب زعفران انگشت زرد کردو بکافوریرنهاده

از مطالب بالا این نکته مستفاد میشود که خلج هم نام جای و هم نام قوم است. طوریکه دیدیم سر زمین خلج نزدیک کابل و غزنی بوده است و خلجها در همین حدود میزیستند و هنوز در زمین داور علاقه ای بنام خلج معروف است. اما در اینکه تلفظ صحیح به فتح دوم است یا سکون آن اختلاف است. این کلمه هنوز در هند و افغانستان با سکون دوم و در ایران به فتح دوم تلفظ میگردد. اصطخری، ابن حوقل و یاقوت حموی چنانکه دیدیم حرف دوم را ساکن ضبط کرده اند و اما منینی حرف اول و دوم را به فتحه نوشته و بگمان اغلب به سکون دوم درست تر می نماید. خاصه اگر بپذیریم که کلمه غلجی همان **خلجی** است و ریشه آنرا از غرچ بدانیم. اما بنابر عقیده بعضی اگر آنرا از شکل **ترکی** فلج تصور کنیم تلفظ آن با فتح دوم خواهد بود. (23) عقیده نگارنده اینست که این کلمه **ترکی** نبوده خاصه با فلج **ترکی** ارتباطی ندارد و غالباً کلمه خلج شکل دیگر غرچ است. کلمه غرچه در ادبیات فارسی دری بمعنای کوهی مقابل روستایی آمده و از لحاظ اتساع معنی بمعنای ساده و ابله نیز بکار رفته است. چنانچه درین دو بیت:

صد و اند ساله یکی مرد غرچه
چرا شصت و سه زیست این مرد تازی (24)

بفریید دلت بهر سخنی روستایی و غرچه را مانی (25)

ناصر خسرو در یکجا گوید:

استاده بدی بیا میان شیری بنشسته به غرچ در بدی شاری (26)

در توضیح شیر بامیان نوشته اند:

شیر ملک آنجاست چنانکه ملک ختلان را نیز شیر ختلان یا ختلان خدا یا ختلان شاه گفتندی (27) و شار عنوان ملک غور یا غرش یا غرستان یا غرستان به تلفظ اوستایی غرستانه و فردوسی غرچکان . چنانکه گوید:

شه غرچکان بود بسطام شیر کجا پشت پیل آوردی بزیر

یا غرجیستان و یا غرچستان. فرخی گوید:

سپهبد سپه شاه شرق ابو منصور
فراتکین دوانی امیر غرجستان
سیاسی است مراورا که در ولایت ا
پلنگ رفت نیارد مگر گشاده دهان
درین دیار بهنگام شار چندین بار
پلنگ وار نمودند غرچکان عصیان

غرچستان مطابق جغرافیای عرب ولایت مستقلی بوده است که در طرف غربی آن هرات و بجانب شرقش غور و در دست شمالش مرو رود در ناحیه جنوبش غزنه بوده است و آنرا نسبت به ملکش غرچ الشار نیز میگفتند. مستقر شارگاهی در شهری مسمی به پشین (یا افشین) بوده هنگامی در دهی از کوهستان مسمی به بلکیان وقتی در فیروزکوه و شاید زمانی هم در بیوار دیگر. از بلاد آنجا سرخت و سنجته و سورمین است (28) غرچستان را مملکت الجبال نیز ترجمه کرده اند.

کلمه (گر) از ریشه اوستایی و در فارسی دری بمعنای کوه آمده است. چنانچه در کلمات گر شاه بمعنی ملک الجبال و سنگر، گردنه گر بمعنی دره و فرغر (پاره های آب که در پای کوه جمع شود) و گردیز (یاگردژ یعنی حصار کوهستانی) و گاوگور یعنی گاو کوهی و مبارز چنانکه اسدی آورده است:

بیامد بمیدان همی گاو گور که افزون بد اورا از صد گاو زور (29)

و کذا در کلمات لوگر و بادغر یعنی باد کوهی و گرز و گوره خر و گریز و امسال آن... کلمه غور نیز در فارسی دری بمعنی کوه آمده است. چنانکه ناصر خسرو گوید:

بار درخت دهر تویی جهد کن مگر

بی مغز نرفتی ز درختچو گوز غور (30)

در تاریخ تبرستان کلمه غر بمعنای کوه آمده و نظامی عروضی سمرقندی در چهارمقاله همه جا شاهان غور را که خود بدیشان منسوب بود بنام ملک الجبال خوانده و یاد کرده است. کلمه غر در پشتو بمعنی کوه هنوز زنده و مستعمل است. پس ثابت است که جز اول کلمه غلجی همان کلمه غر و گر بمعنای کوه است. اینک می پردازیم به شرح جزء دوم آن.

در فارسی دری (زی) در آخر کلمات به سه شکل دیده شده است. در بعضی کلمات جزء اصلی کلمه است. مانند سگری یا سگری که راجع بآن بحث خواهیم کرد. دوم بصورت ادات نسبت که از قدیم باشکال چی، جی و زی باقیمانده و بما رسیده است. مانند غزنیچی (31) ساغرجی، آغاجی، مرغزی (مروزی) غرچی، غرزی، ساوجی (منسوب به ساوه. اگر ساواک و ساوج معرب آن نباشد) این نوع نسبت در لهجه مازندرانی بشکل یچ مانده است. مانند نسبت بچاشم چاشمیچ و یوشی یوشیچ و امثال آن. سومی مخفف زاده فارسی دری است. مانند محمد زی و محمد زایی یا محمد زی یعنی زاده محمد که ظاهراً شکل متأخر و تازه آن است. قدیمترین زی که از نوع اول داریم کلمات سگری و سگ زی بمعنای سیستانی است. چنانکه میدانیم در زمانهای باستان تیره انبوه از آرییان میان شرق وسطی و اروپا سکونت داشته و همیشه با تاخت و تاز و کشتار مشغول بودند. نام این قوم در کتیبه بیستون (شکل قدیمی آن بغستان و بهستان) یاد شده است.

یونانیان این مردم را اسکوث مینامیدند. و همین نام است که در **زبان** فرانسوی سیت خوانده میشود. پس از آنکه دولت یونانی باختر (بلخ) را منقرض کردند و طرف جنوب راندند سکه ها در زرنج (یا زرنگ که نادعلی امروزه باشد و خرابه های آن شهر تاریخی که مدتها پایتخت صفاریان بود هنوز پا برجاست) ویا باصطلاح یونانی درنجیانا مستقر شدند و ازین زمان زرنج با نام سکستان و سبستان و سگزستان و سیستان معروف شد.

ونسبت بدان سگری و معرب آن سگری شد و سقر در ایران و ساک در کابل نیز جایگاه آنها بوده است. (32) (ز) درین کلمات جزء اصلی کلمه است و تنها حرف (ی) نسبت را می رساند و هنوز هم این قوم در حدود فراه و قندهار و سیستان افغانی بنام ساگری سهاگ زی میزند. منتها گاهی برای فرار از کلمه ساگ ویا رنگ دادن اسلامی به آن خود را اسحاقزایی میگویند. اما در لهجه عوام و قبایله های قدیمی همه جا ساگ زی است. کلمه **خلجی** و غلجی (غلجایی، غلجایی، غلزی) نیز از همین نوع است که منسوب به غرچ یعنی کوه است و دیگر ازین نوع کلمات (الکوزایی) است. این کلمه نام یک قوم و قبیله معروف قندهار است (33) تلفظ کلمه بصورت اراکوئی بیشتر در میان عاشوریه معمول بود و اعراب آنرا الرخج و الرخذ (که معرب اراکوزیاست) ضبط کرده اند. جغرافیه نویسان عرب تصریح دارند که الرخج همان ناحیه پنجوایی قندهار است که شهر قدیم و اصلی قندهار باشد. اصطخری و خرداد به (34) مینویسند: و رخج اسم الاقلم مدنیتهای پنجوای ولها من المذن کهک و رخج اقلیم بین بلدی الداور (زمینداور). بین بالسی و یاقوت حموی آورده است (35) رخج: مثال بنشدید تانیه و آخره جیم تعریف رخو کوره و مدینه من نواحی کابل... فال ابو غانم معروف بن محمد القصری شاعر متأخر من قصر کنکور:

وردالبشیر مبشراً بحوله بالرخب المسعود فی ستقرار

ابن حوقل: الرخج را پنجوای (36) و مقدسی رخوز را پنجوای آورده اند (37) پس باین نتیجه می رسیم که کلمه اراکوزی اسم محل بوده و بعد بر مردم اطلاق شده. اکنون کلمه الکوزایی یاد آور آن معنی است و مسلماً (زی) در الکوزایی و اراکوزی نیز اصلی و جزء کلمه است و از همین قبیل است رازی براگایار اجایار یعنی ری. پس به عقیده بنده (زی) هایی که در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم در افغانستان شروع شده و به کسرت شیوع یافته است. تقلیدی از دو نوع اول بوده و روی آن مشابهت ویا به تصور اینکه آن (زی) ها مخفف زاده است اسامی قبایل مختلف بآن صوره آمده است. مانند سدوزایی، نورزی، یوسف زی و غیره. باین تفاوت که کلمه سگری و اراکوزی و **خلجی**

ویا غلجی در اول نسبت به محل: و دو بعد بر مردم اطلاق شده، حال آنکه (زی) ها بعد تنها بر مردم و قوم اطلاق میشود نه بر محل خاصی.

خلاصه به عقیده نگارنده خلیجها همان علبای و غلزیهاست. اما در اینکه از نژاد اصلاً ترک بوده اند یاخیر بطور مسلم نمیتوان اظهار عقیده کرد. چنانکه دیدیم گاهی کلمه افغان جدا از خلج ذکر شده و گاهی آنها بنام افغان شناخته شده اند و زمانی هم تصریح شده که اصلاً ترک بوده و **زبان** و عادات خود را تغییر داده اند. اما یک نکته را باید در نظر داشت که گاهی اقوام آریایی ماورالنهر را نیز به مناسبت مجاورت با قبایل ترک ترک خوانده اند. حال آنکه اصلاً ترک نبوده اند که در این مختصر جای بحث آن نیست. و هم ممکن است خلج نژاد مخطلتی از ترک و افغان باشد. مطالعه سلسله خلیجیه هند به نحویکه شاید و باید برین موضوع روشنی خاصی اندازد. انشاءالله در شماره های آینده در باره این سلسله مفصلاً صحبت خواهیم کرد. فقط در اینجا به ذکر اسامی سلاطین آن می پردازیم:

خلجیها دومین سلسله مسلمانانی بوده اند که بعد از سلاطین ملوک غور در هند حکمروایی مستقل داشتند. در عهد غزنویان و غوریان هندوستان حکم

مستعمره خارجی را داشت اما از عهد قطب الدین ایبک (آغاز قرن هفتم هجری) سلسله خاص و مستقلی بر هند فرماندهی یافت. در واقع پیش از دوره سلطنت مغل در هند پنج سلسله تشکیل یافته و حکمروایی کرده اند که عبارت اند از:

سلاطین ملوک

2) سلاطین **خلجی**

3) تغلقیه

لودیان

سلاطین افغانی سوری

اسامی سلاطین **خلجی** بدین قرار است:

جلال الدین فیروز شاه ثانی 689 هق

رکن الدین ابراهیم شاه اول 695 هق

علاءالدین محمد شاه اول 695 هق

شهاب الدین عمر شاه 715 هق

قطب الدین مبارک شاه اول 716 هق

ناصر الدین خسرو شاه 720 هق

استانلی لین پول شجره این سلسله را بدین ترتیب آورده است: (38)

سلاطین **خلجی**

فیروز شاه ثانی
مجهول

ابراهیم محمد اول

عمر

مبارک اول

خسرو

شاهان **خلجی** اکثر مشوق علم و ادب بوده اند و ما در شماره های آینده ازان مفصلاً بحث خواهیم کرد. ظاهراً بعضی از آنان طبع شعر نیز داشتند. این قطعه را به محمد **خلجی** نسبت میدهند:

بسیار درین جهان چمیدیم بسیار نعیم و ناز دیدیم
اسپان بلند بر نشستیم ترکان گرانبها خریدیم
گشتیم مه تمام و از ضعف امروز چو ماه نو خریدیم

(ادامه دارد)

زیر نویسها:

مسالك الممالک اصطخری ص 245 از ابی اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاضطخری المعروف بالکرخی و همومعول علی کتاب صور الاقالیم للشیخ ابی زید احمد ابن سهل البلخی. طبع لیدن, مطبعه بریل, 1937.

صوره الارض ص 419 تألیف ابو القاسم ابن حوقل النصیبی لیدن, مطبعه بریل, 1939.
ص 28 و 31 المسالك و الممالک از ابو القاسم عبدالله بن عبدالله بن خرداد, طبع لیدن, مطبعه بریل, 1306.

معجم البلدان ص 454 تألیف شیخ امام شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی متوفی 629 هجری مجلد ثالث طبع 1324 مطبعه سعادت مصر.

ص 155 مرصد الاطلاع از همو یاقوت حموی سال 1315 طبع تهران.

رحله ابن بطوطه ص 254 المساه تحفه النظر فی غرایب الامصار و عجایب الاسفار از ابو عبدالله محمد بن عبد بن ابراهیم اللواتیالطنجی المعروف بابن بطوطه طبع اول 1346 هجری, مطبعه الازهریه مصر.

ص 88 شرح الیمینی المسمى بالفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر عتبی للشیخ منینی چاپ جمعه المعارف.

ص 43 ترجمه تاریخ یمینی توسط ابوشرف ناصح بن ظفر جرد فاقانی (کلب یگانی)
طبقات ناصری تصنیف ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی چاپ کلکته,
1864.

(10) ص 764 برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان چاپ
کتابخانه زوار، تهران. به تصحیح دکتور محمد معین.

(11) الكامل للعلامه ابو الحسن علی بن ابی الکریم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد
شیبانی المعروف به ابن الاثیر الجزری صفحات 66 و 228 ... ج 9, 10, 7, 8.

(12) بابرنامه موسوم به تزک بابری و فتوحات بابری و احوال ظهیرالدین محمد بابر که در
زمان خانانان بیرم خان از ترکی به فارسی ترجمه شده و موسوم به تجارت الملوک است. ص 83.
چاپ هند مطبعه چیتر پرابها محرم 1308.

(13) راجع به کلمات افغانی و افغانستان در شماره های بعد به تفصیل صحبت خواهیم کرد و
راجع به خلج رجوع شود به صفحات مختلف کتاب تاریخ نامه هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب
الهروی مؤلف در اوایل قرن هفتم به تصحیح محمد زبیر صدیقی مطبعه کلکته 1362 هجری مطابق
1943 ع .

(14) تاریخ سلطانی ص 52 تألیف سلطان محمد خان خالص درانی طبع بمبئی شوال 1298.

(15) ص 17 ج اول تاریخ فرشته از ملا محمد قاسم هندوشاه مطبعه منشی نول کشور واقع
کانبور، محرم 1301.

(16) ص 124 جغرافیای تاریخی ایران. تألیف بارتولد شرق شناس معروف روسی، ترجمه
حمزه، سرداور چاپ اتحادیه تهران، سال 1308.

(17) ص 88 جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد شرق شناس معروف روسی ترجمه حمزه،
سرداور چاپ اتحادیه تهران.

(18) ص 240 حدود العالم من المشرق للمغرب ترجمه و حواشی مینوسکی و مقدمه بارتولد
چاپ آکسفورد بزبان انگلیسی. 1937.

(19) کذا 347 حدود العالم.

(20) ص 147 و 173 انسایکلوپیدیای اسلامی ذیل لغت افغانستان به قلم Longworth
Dames چاپ لندن 1913 و همچنین رجوع شود به صفحات کتاب Races of Afghanistan.
(نژادهای افغانستان) H, W. Bellew چاپ کلکته 1880.

(21) رجوع شود به حاشیه صفحه 339 ج 2 جهان گشای جوینی، چاپ لیدن به تصحیح علامه
میرزا محمد قزوینی و همچنین به دایره المعارف اسلامی ذیل کلمه قرلق به قلم بارتولد.

(22) راجع به طوایف یغما، خرخیز، خلخ، چگل، غز، قفقاق و سایر قبایل ترک رجوع شود به
ص 77 و 78 تاریخ ادبیات دکتر صفا، چاپ تهران، کتابفروشی ابن سینا، جلد دوم، 1336.

(23) درین صورته میتوان گفت که کلمه قلج بعداً غلج شده ابدال غ و ق در فارسی دری و
پشتوی افغانستان رواج دارد. چنانکه بیرق، چاق مقلد مقبول و آقا را در محاوره با غین تلفظ میکنند.
درباره سکون حرف دوم نیز میتوان اظهار عقیده کرد که هندیها کلمات متوسط الحَرَکَه را ساکن و
کلمات متوسط الساکن را متحرک تلفظ میکنند. مثلاً قطب را که حرف دوم آن ساکن است باضم حروف
اول و دوم تلفظ مینمایند و بعکس غرض را که به فتحین است با سکون حرف دوم تلفظ میکنند. روی
این اصل شاید کلمه خلج را که به فتحین است بسکون دوم تلفظ کرده اند.

(24) شعر از ابو طیب مصعبی دکتر قاسم غنی چاپ وزارت فرهنگ، تهران، 1324. مراد از
مرد تازی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم است.

(25) لغت فرس اسدی به تصحیح عباس اقبال ص 474 شعر از بدیعی بلخی، چاپخانه مجلس،
1319.

(26) ص 468 دیوان ناصر خسرو، شرح و حواشی مجتبی مینوی، ص 686.

(27) المسالك و الممالک ابن خرداد به ص 39, 40 ؛ المسالك و الممالک اصطخری ص 28, البلدان یعقوبی ص 289, صاحب لغت فرس زیر عنوان شار این بیت را آورده است:

عزیز و قیصر و فغفور را بمان که ورت
نه شار ماند نه شیر نه رای ماندنه رام

جای دیگر گوید:

بسی خسرو نامور پیش او شد ستند زی بسندر شاریان

عنصری کلمه غرجستان را در قصیده ای آورده است:

کنون عجیب تر ازان فتح, فتح غرجستان
که شد بدولت او مر سپاه اورا رام

(28) اصطخری ص 271 مقدسی ص 26, 34, 309, تقویم البلدان ابوالفدا ص 464 آثار البلاد قزوینی ص 285, معجم البلدان یاقوت حموی ج اول ص 903, مرصداالاطلاع جلد دوم ص 307. (ص 164 لغت نامه اسدی طوسی).

(29) ص 198 دیوان ناصر خسرو. چاپ نصر الله تقوی, طبع تهران, یادداشت,

الف: راجع به خلج. رجوع شود به صفحات 206, 658, 662. تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض چاپ وزارت فرهنگ, 1224.

ب: مشهورترین شارهای غرجستان یکی شار ابو نصر و پسرش شاه شار بودند که مغلوب سالطان محمود غزنوی گشتند و تفصیل آن در کتب تاریخ ظبط است.

ج: بدیع الزمان عبدالواسع غرجستانی شاعر معروف قرن ششم به جهة انتساب به غرجستان جبلی تخلص میکرده است.

(30) کلمه غزنیچی بمعنای غزنوی و آغاجی که جزء اول آن **ترکی** است بمعنای حاجب و خاصه پادشاه

که وسیله رسانیدن مطالب و رسایل میان سلاطین و اعیان دولت بود و از آنجمله است ابوالحسن علی

بن الیاس آغاجی از امرای عهد سامانی که در فارسی و عربی طبع آزمایی کرده است. در تاریخ بیهقی

مکرر آمده است و نظامی عروضی شاعری را بنام ساغرچی اسم می برد که شاید منسوب به ساغر شهری از ولایت هرات باشد. کلمه مرغزی و مروزی هر دو آمده و هر دو درست است. این چی باچی که در کلمات قابوچی و غیره است جز مشابهت لفظی ارتباطی ندارد.

(31) ایران باستان ج 2 ص 2256 برهان قاطع چاپ دکتر محمد معین

(32) نام قندهار از کلمه گندهار است که بطور اخص بنواحی پشاور اطلاق میشد و این کلمه بامهاجرت اقوامی از گندهار را به نواحی اراکوزیا رفته و کم کم جانشین اراکوزیا شد. و هر جا که در ادبیات فارسی بتان قندهار میگویند مرادگندهار است نه قندهار امروزی. چنانچه الفستق در کتاب سلطنت کابل محل یوسف زایی ها و محمد زایی ها و غیره اقوام قندهار را در هشتتگرو نواحی بین

کابل و پشاور تعیین میکند و کلمه زی را بمعنی بچه و فرزند میداند. ص 162 Kingdom of Kabul
السنسن، چاپ 1815، لندن.

(33) ص 242 اصطخری و کذا ص 35، 39 خردادبه

(34) ص 242 جلد چهارم معجم الیلدان.

(35) ص 242 صورت الارض ابن حوقل.

(36) ص 297 احسن التقاسیم مقدسی.

(37) ص 270 طبقات سلاطین اسلام، تألیف استانی لین پول، ترجمه مرحوم عباس اقبال، چاپ
مطبعه مهر، 1312.

(38) همو طبقات سلاطین اسلام، ص 270.

این مقاله وزین تحقیقی حدود چهل پنج سال پیش در مطبوعات
افغانستان درخشید. درینجا حکومت وقت ادامه آنرا در نطفه خاموش و
نگارنده آنرا از چوکات دانشگاه کابل خارج کرد. گویا تحقیقات استاد نا تکمیل
ماند و نشد که همه آنچه استاد جمع کرده بود در اختیار محققان و افغانستان
شناسان قرار گیرد. اینک یک کاپی آن مقاله را که استاد گرامی با تجدید نظر
و تکمیل برخ باقیمانده آن جهت نشر دوباره باین دبیر سپرده بودند پیشکش
دوستان و علاقمندان افغانستان شناس مینمایم. امید داوری شما نخبه گان
کشور حقانیت استاد مرحوم را ثابت و روح او را شادگرداند.

توضیحی در مورد این مقاله

سید حیدر بیات

مؤلف محترم مقاله اولاً از کتاب دیوان لغات الترک غافل است که در دوجا از خلجها نام می برد و آنها را

تورک میداند. دیگر اینکه فردوسی نیز خلجها را تورک میداند:

برأسود یک هفته لشکر نراند

ز چین مهتران را همه پیش خواند

برآورد میلی ز سنگ و ز گج

که کس را به ایران ز ترک و خلج

نباشد گذر جز به فرمان شاه

همان نیز جیحون میانجی به راه

دوما در مورد پسوند جی کاملاً غیر محققانه قضاوت میکند. چراکه این کلمه از ترکی به فارسی آمده است نه

اینکه فارسی باشد و دکتر معین در لغتنامه خود به این امر تصریح دارد و در جاهایی که کلمه به چی ختم شده

آنرا ترکی دانسته است.

در مورد ساوجی که آن را منسوب به ساوه و لاجرم فارسی میدانند نیز از حقیقت دور شده است چرا که

ساوه یک نام ترکی است این کلمه نام یکی از شاهان ترک بوده است که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری به آن

اشاره با نام ساوه شاه ترکی اشاره شده است و عنایت الله رضا نیز در یکی از کتابهای خود ساوه شاه را خاقان

گوی تورکها دانسته است. کلمات ساغرچی، آغاجی نیز کاملاً تورکی هستند که معلوم نیست مؤلف چرا آنها را

به عنوان مثال برگزیده است. به هر حال آنچه که مسلم است مقاله تلاش مذبحانهای برای اثبات غیر تورک

بودن خلجها است و نشان دهندهی این است که ما متأسفانه تنها در ایران با محققان نژاد پرست روبرو نیستیم

بلکه افغانها نیز به این ورطه هولناک افتاده اند